

اینک، کتاب نقطه الکاف که قدیمیترین کتاب تاریخ مربوط به وقایع هشت سال اول ظهور نقطه بیان میباشد، با کمال خوشوقتی به صورت الکترونیکی ارائه میشود تا همه علاقمندان در هر نقطه از جهان که باشند بتوانند نسخه ای از این کتاب با ارزش را که تقریباً نا پدید شده بود و فقط با سعی و کوشش مرحوم عالیقدر پرفسور براون باقی ماند، داشته باشند. نسخه الکترونیکی نقطه الکاف در پنج قسمت به قرار زیر ارائه میشود.

- ۱- مقدمه فارسی نقطه الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون
- ۲- بخش اول کتاب نقطه الکاف
- ۳- بخش دوم کتاب نقطه الکاف
- ۴- بخش سوم کتاب نقطه الکاف
- ۵- مقدمه انگلیسی کتاب نقطه الکاف به قلم پرفسور ادوارد براون

متن حاضر سومین قسمت این کتاب میباشد.

---

## ملاحظات

---

رنگ آمیزی متون صرفاً برای بهبود کیفیت خوانایی و تأکید روی قسمت هایی که دارای ویژگی میباشند انجام شده است.

تفکیک صفحات بر اساس نسخه اصل انجام شده و این تفکیک با استفاده از علامت نشان داده شده است.

شماره هایی که در پایین صفحه درج شده اند متعلق به نسخه اصل نیستند.

برای دیدن این نسخه در کیفیت بالا از [Acrobat Reader Version 4.0](#) استفاده نمائید.

دو باره سازی این اثر به همت مؤمنین به دین مبین بیان انجام شده است.

بیانات اجمالی مقتدای خود را تفاضیل شافی و تعبیرات کافی نمودند و رسالات عدیده در اجوبهٔ سؤالات مردم نوشتند و حلّ مسائل مشکلهٔ خاصه و عامه را نمودند بمثل مجلس مناظرهٔ حضرت ایشان در بغداد با علمای عامه و سؤالات حضرات عامه از هر علمی و جواب فرمودن آنجناب تا آنکه عجز کلّ را ثابت فرمودند و شرحی بر قصیدهٔ آن شاعر سنی نوشته اند و بیان فضائل و مناقب حضرت موسی بن جعفر بهاء الله علیه را نمودند که هر صاحب نظری که نظر نماید ادنی رتبهٔ فضل و معرفت آنجناب و اخلاص باجداد اطهار خود را می یابد، خلاصه ببرکت آن دو باب اعظم و آن نورین القمرین و کوکبین الدرّیین نفوس بسیاری عارف بعلم توحید و معرفت بمظاهر حق گردیده و طبایع ایشان نضجی بهم رسانیده تا آنکه قابل قبول طلوع شمس حقیقت از مغرب ولایت گردند تلامذهٔ آن سید بزرگوار در اطراف عالم پهن شده و امر جناب ایشان را بعرب و عجم رسانیده و ذکر فضل ایشان و اختلافات مدعیان ایشان که ببالا سری مشهور گردیدند بحکم تعرف الاشیاء بأضدادها در روم و هند معروف شده (۱۰۹) و اصحاب آن نقطهٔ علم در سبیل محبت ایشان از جهال قوم ظلمها کشیده بمثل آنچه در حق جناب آخوند ملاً عبد الخلاق یزدی که عالمیست مشهور و بزهد و تقوی معروف است در مشهد مقدّس کردند از سؤ ادب آنچه کردند من جمله جناب ایشان را از منبر و مسجد منع نمودند که ذکر مناقب و شرح فضائل اولیاء رسول الله صلعم نشود و مردم را از ملاقات ایشان منع نمودند بلکه سرکار ایشان را نجس دانستند و منع از حمام و زیارت کردند تا آنکه خانه نشین گردید و مدّتی بحمام تشریف فرما نشدند، خلاصه اختلاف و جور ظالمین و عناد اهل بغض و اعراض از محبت شجرهٔ طیبهٔ ولایت بحدی رسید که خودم در ارض اقدس بودم شخص ظاهر فاضلی را دیدم که وارد بحرم مطهر نمی شد سبب پرسیدم گفتند می گوید جناب آخوند یک وقتی وارد حرم شده است و حرم مقدّس العیاذ بالله نجس گردیده است تعجب بسیاری نمودم بعد را دانستم که خود آن ملعون نفس شومش نجس بوده لهذا نسبت بحرم داده، و از این حکایت غریب روایتی عجیب تر شنیدم که شخصی از اهل طهران بمن نقل نمود که من رفتم بتوحید خانه پای منبر جناب آخوند و ذکر توحید و فضائل و مختصری از ذکر مصیبت اهل البیت علیه السلام نمودند رقت غریبی بمن دست داده بسیار مشعوف شدم از شنیدن کلمات طیبات جناب آخوند و حال آنکه عارف در حق ایشان نبودم وقتیکه بیرون آمدم شخصی مقدّس ظاهریرا از اهل مشهد که با من رفیق بود ملاقات کردم دیدم که اظهار افسوس و حزن در حق من می نماید که چرا بمجلس این شخص وارد شدی زیرا که فلان و فلان است من گفتم که عارف بحق ایشان نبودم ولی من بجز ذکر معرفت و محبت ائمهٔ دین دیگر چیزی از ایشان نشنیدم دیدم از من دوری میجوید سبب پرسیدم گفت اشک چشم تو نجس می باشد بسبب آنکه بذکر او جاری شده است و من می ترسم دست تو بمن بخورد و محتاج تطهیر

بگردم و تو بایست خود را و لباس خود را طاهر کنی راوی می گوید من (۱۰۲) تعجب زیادی نمودم از فهم آن مرد، باری از این قبیل جهالت بسیار می نمودند و خود<sup>(۶۱)</sup> با وجود آنکه ظاهراً متناسب باین سلسلهٔ علیّی بودم زیرا که اهل تحصیل قواعد علوم نبودم ولی از روی فطرت جنابین باین تیرین را و دوست دار ایشان را دوست می داشتم لهذا از حرکات معاندین ایشان بسیار معزوم گردیدم، خلاصه نسبت باصحاب آن سید بزرگوار<sup>(۶۲)</sup> اذیت بسیاری نمودند که ذکرش موجب طول کلام و سبب حزن می گردد بلکه با خود آن موحد زمان سلوکی نمودند و نسبتها دادند که قلم از ذکرش حیا می نماید من جمله عمامهٔ مطهره را از سر مبارکش در سر نماز در هنگام سجود بردند و در عرض راه ملعونی آب دهن بصورت انورش انداخته با دست مبارک بروی شریف مس نموده فرمودند فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ و آن حدیث را بیان فرمودند که نفسی بمنتهای ایمان خود نمی رسد الا آنکه آب دهن بر روی آن افکنند و هفتاد نفر زندیق او را لعن نمایند و آن بزرگوار تبسم فرمودند و متعرض آن ملعون نگردیدند و این ملاعین تبری از آن جناب می نمودند و کذاب و ملعون و غالی می گفتند و از اینجا بود که حضرت امیر علیه السلام می فرمایند در باب علائم الظهور حدیثی که شامل اختلافات بین شیعیان اثنی عشر می شود فی البحار عن عمیره بنت نقیل<sup>(۶۳)</sup> قال سمعت الحسن بن علیّ علیهما السلام یقول لایکون هذا الأمر الذی تنتظرون حتی یر<sup>(۶۴)</sup> بعضکم بعضاً<sup>(۶۴)</sup> و یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتی یسمی بعضکم بعضاً کذابین، و فیه عن مالک بن حمزة قال قال امیر المؤمنین علیه السلام یا مالک بن حمزة کیف انت اذا اختلفت الشیعة هكذا و شبک اصابعه و ادخل بعضها فی بعضی فقلت یا امیر المؤمنین ما عند ذلك من خیر قال الخیر کله عند ذلك یا مالک عند ذلك یقوم قائمنا فیقدم سبعین رجلاً یکذبون علی الله و علی رسوله فیقتلهم لم یجمعهم الله علی امر واحد، پس (۱۰۳) همینکه اختلاف و فساد در ما بین اهل اسلام پابین شدت رسید لازم اوفتاده که وعدهٔ شاه ولایت ظاهر گردد لهذا مرحوم سید اعلی الله مقامه در اواخر عمر خود مکرر از قریب شدن اجل خویش خبر می دادند و اصحاب آن بزرگوار آه و ناله می نمودند و عرض می کردند که ای مولای ما نباشد روزیکه شما نباشید و ما حیات داشته باشیم آن عالی مقدار می فرمودند که آیا راضی نمی شوید که من بروم و حق ظاهر گردد عرض می کردند یا سیدی حق بعد از شما کیست و چگونه حضرت او را بشناسیم می فرمودند ای اصحاب من بدانید که بعد از من شما ممتحن می شوید صلاح امر شما در اتفاق است و فساد امر شما در اختلاف می باشد و من بعد خود نفسی را منصوص نمی کنم بلکه خود شما میزان معرفت اهل حق را در دست دارید قلب خود را مصفی نموده و طلب الله نموده البته حق را خواهید فهمید هر چند اصرار نمودند که علامت واضحی در حق ظهور بعد خود ذکر فرمایند قبول فرمودند ولی بکنایات بسیاری از آثار آن تیر اعظم را بیان فرمودند و در نوشتجات خود ذکر

میکردند من جمله در شرح قصیده بیانات شافی کافی در حقیقت بایست نموده اند و در رساله حجة البالغة در علامات نائِب (۶۵) امام علیه السلام موازینی ذکر فرموده اند که در حق احدی از اهل زمان بجز مدعی بعد از ایشان که شمس طالع از ارض فارس بوده باشد صدق می آید و در بعضی از اشعار اشعار بسن آن سید عالم نموده اند که

يَا صَغِيرَ السِّنِّ يَا رَطْبَ الْبَدَنِ      يَا قَرِيبَ الْعَهْدِ مِنْ شُرْبِ اللَّبَنِ،

ویکی از اصحاب معتبر ایشان ذکر نمود که روزی در مجلس سید مرحوم بودیم شخصی سائل شد از کیفیت ظهور بعد از ایشان فرمایش فرمودند که بعد از من اختلاف در بین اصحاب ما می شود ولی امر حق مثل این شمس طالع روشن می باشد اشاره فرمودند بسوی آفتاب که از در اطاق (۱۰۴) در وسط مجلس اوفتاده بود مقارن اشاره ایشان حضرت معروف بسید باب الله وارد مجلس شدند راوی می گوید که ما مقصود ایشان را بر نخوردیم تا زمانیکه امر آن حضرت ظاهر گردید، و دیگری از خواص اصحاب آن بزرگوار ذکر فرمودند که روزی بخلوت جناب سید وارد شدم دیدم که حضرت قطب عالم المعروف بباب الله الأعظم در صدر مجلس نشسته اند و جناب سید در ظل رحمت آنحضرت مستظل گردیده آنحضرت بانجناب می فرمودند که امر را بخلق رسانیدید آنجناب عرض میکردند در نهایت خضوع و خشوع که بلی آنچه فرموده بودید رسانیدم و رسالها نوشتم و شرح احوالات خود را عرض می کردند همینکه من وارد شدم مرحوم سید تغییر سلوک خود را دادند و من بسیار متعجب بودم از احترام جناب سید آنحضرت را زیرا که من مکرر می دیدم که آنحضرت وارد بمجلس جناب سید می شدند و احترام تخصیصی از آنحضرت گرفته نمی شد، و دیگر از ذکر علامات آنکه آخوند ملا یوسف علی که یکی از اصحاب مرحوم سید بودند در عریضة سائل شدند که شرایط باب امام علیه السلام بجهت من مرقوم فرمائید آنجناب شرحی مبسوط مذکور فرمودند و بخاتم شریف خود مختوم نموده که من (۶۶) خود دستخط مبارک ایشان را (زیارت کرده ام) و مرحوم آخوند ملا یوسف علی مدت سه سال میزان حق را در دست خود داشته و جمیع مدعیان این مقام را سنجیده آخر الامر تصدیق آن نور اقدس نمود و پروانه وار جان خود را در شمع محبت آن ذکر الله الأكبر در ارض باء سوخته و از این قبیل نظایر بسیار است، و همچنین از مرحوم شیخ احمد رحمة الله علیه اشارات بسیاری شده من جمله در مدینه طيبة بشخصی فرموده بودند که تو بخدمت باب امام علیه السلام خواهی رسید بفلان نشان و اسم جناب او فلان است عرض سلام مرا باو برسان و چنان هم شد و این حکایت معروفست و من (۱) از خود مدعی تفصیل آن را شنیدم و همچنین از سائر (۱۰۵) کمترین هر عصر در این باب اشاره شده است که الحال محل آن نیست، خلاصه بعد از آنکه نجم وجود آن سید بزرگوار غروب

نمود بعضی از اصحاب با صدق و وفاء آن سرور نظر بفرمایش آن نَبیر اعظم در مسجد کوفه مدت یک اربعین معتکف گردیده و ابواب ما تشتهی الانفس را بر روی خود بسته و روی طلب بر خاک عجز و نیاز گذارده و دست الحاح بدرگاه موجد کَلِّ فلاح برآورده و بلسان سرّ و جهر در پیشگاه فضل حضرت ربّ المتعال عارض گردیده که بار آنها ما گمشدگان در وادی طلیم و از لسان محبوب موعود بظهور محبوبیم و بجز حضرت تو مقصد و پناهی نداریم اینک از تموج بحر بی کرات مستدعی چنانیم که احجاب غیریت را از میانه ما و ولایت برداشته تا چشم فؤاد ما بنور طلعت معرفتش روشن گردد و دل سوخته ما را از آتش فراق آن سرور افتده موحدین بآب وصالش تسلی بخش، چونکه فرمایش حضرت خداوند رحمن در این خطاب بود بعدا مقبلین خود که اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ و لهذا تیر دعای با صدق و اخلاص نقطه انداز پرده دعوت باجابت رسیده و در عالم اشراق بتجلی معرفت جمال غیبی آن شمس وحدت مرآت فؤادش متجلی گردیده و بیت طلوعش را که کعبه حقیقت بوده عارف شده و لهذا قدم طلب در سبیل وصالش گذارده و بسوی کشور شیراز جان افزا شتاییده تا آنکه وجود نیستی خود را در شهر هستی آن هست آفرین در آورده ولی بصورت عارف بآن صورت نگار نبوده و در معنی در جستجوی آن خالق المعانی گردیده تا آنکه بمضمون ع، لیلی از مجنون بسی عاشق تر است، آن یکّه در التفات در صدف مجلس درس یعقوب یوسف گم کرده در آمده هنگامیکه آن در شاهوار وارد بر آن محفل انس انیس بودند آن مبین بیان اسرار توحید از جذب جلال آن سلطان ملک تفرید رازهای خود را ندانسته دزدیده از خود بخود متحیر بوده که آیا این جذب نهانی کیست و آن مقتدر پنهانی کارش با من سرگشته چیست که مرا از من بی من نموده آن شاه خطه التفات آن طالب چشمه حیات را بیت (۱۰۶) احسان خویش دعوت فرموده و فرمایش فرمودند ترا سرگشته در بیابان حیرت و گم گشته در مقصد می یابم جواب عرض نمود بلی چنان است که می فرمائید جواب فرمودند که طلعت محبوب خود را بچه ترتیب شناسی عرض نمود بنقطه علم که در وجه کمالش ظاهر بوده باشد پس آن صاحب گنج علوم ربّانی تفسیری بر حدیث جاریه نوشته بودند اظهار فرمودند که ملاحظه فرمائید که صاحب این بیان را بوئی از مطلوب شما در بر هست چونکه آن تشنه آب حیات نظرش بآن چشمه حیات اوفتاده چهره منظور را در مرآت نظر اول ناظر گردید و مرحوم سید نیز فرموده بودند که آن صاحب حقی که من بعد از من ظاهر گردد بایست حدیث جاریه را شرح نویسد و لهذا صدق آبتین آن هستی وادی طلب را نیست محض نموده سجده شکر بتقدیم رسانیده عرض نمود که مرا ناخوشی غشی می باشد که طلای محلول بایست مداوا نمایم و لهذا از آن آزار دایم در آزارم آن حضرت طیب طیبان یک قاشق شربت بآن مریض مریضان داده تا آنکه جمیع ناخوشیهای ظاهری و باطنیش را دوا کردند و دل رمیده اش نیز از شربت سرور آرامیده

و چشم طلّیش آنچه ندیده بود دید پس از آن جمعی از اصحاب آن نقطه وادی طلب وارد آن جنت اول<sup>(۶۷)</sup> شده و تصدیق امر حق را نموده و از حروف حی آن نقطه حقیقت محسوب شده و من بعد از آن جناب اول من آمن از قبل آن حجت مطلق رسول شده و آیات ایشان را برداشته و بخاص و عام رسانیده قلیلی مقبل الی الله شده و اکثر ناس باحتجاب انفس خود از طلعت حضرت محبوب محتجب مانده، اما اثبات حقیقت حضرت ایشان بادلّه که ذکر نمودیم بایست مدعی امر حق چهار صفت در او بوده باشد، اول آنکه ادعا در خور زمان نماید، دوم آنکه آیتی داشته باشد، سیم آنکه آیت او مناسب ادعایش بوده باشد، چهارم آنکه آیت خود را مقارن ادعا ظاهر نماید، اما این بزرگوار اول ادعای پابیت مخصوصه آثاری نمودند (۱۰۷) بر سیل عدل و فضل و حکمت و در خور زمان و آیتی هم اظهار فرموده که آن علم و عمل بوده بنحو اعلی و اشرف از قوم و آیتش نیز مناسب ادعایش بوده و فی الحین هم اظهار می فرمودند این بر سیل عدل ایشان بوده تا آنکه نجات یافت هرکه نجات یافت از بینه و هلاک گردید هر که هلاک گردید از بینه، اما سیل فضل ایشان آن می باشد که فرمودند من در شوونات علم خود امی هستم و علم خود را نیز بجهار لسان ظاهر، اول لسان آیات، دوم لسان مناجات، سیم لسان خطب، چهارم لسان زیارات و تفاسیر آیات و احادیث ائمه اطهار، زیرا که لسان آیات شأن فواد من می باشد که ظهور الله است و لسان الله گفته میشود، و لسان مناجات شأن عبودیت و محبت و فناست و منسوب برسول الله میباشد و ظهورش در مرآت عقل متصور است، و لسان خطب منسوب برکن ولایت میباشد و ظهورش در مرآت نفس می شود، و لسان تفاسیر رتبه پابیت است و منتسب بچشم میباشد، و لسان اول ممد از عالم لاهوت است که مقام قلم است و حامل آن حضرت میکائیل است که ذکر شیئیت اشیا را می فرماید در نقطه بیضا، و لسان ثانی ممد از عالم جبروت است که سلطان آن ملک حضرت جبرئیل است که رزق عقول کل شیء را میدهد در جنت صفا و مقام لوح است، و لسان سیم ممد از عالم ملکوت است که مقام کرسی گفته میشود و سلطان در آن ملک حضرت اسرافیل می باشد و حامل رزق حیات است لکل شیء و تاج همایونش از زمرد میباشد، و لسان چهارم شأن عالم ملک است که عالم کثرت بوده باشد و شهریار در این ملک حضرت عزرائیل میباشد و بر تختی از یاقوت احمر مستقر هستند، و فرمودند که من باین چهار لسان ظاهر شدم تا آنکه خلق بدانند که در این چهار ملک متصرف هستم تا آنکه اهل هر ملک را رزق آن را داده باشم و این کلمات را با فصاحت ظاهره که حلاوت عبارات بوده باشد و فصاحت باطنه که بیان توحید و معرفت ظهور اسماء و صفات الهی است مطابق با توجه در (۱۰۸) مقامات سری آنها در مدت پنج ساعت هزار بیت انشاء می نمایم بدون تفکر و سکوت قلم تا آنکه بر کل اهل علم و قلم معلوم گردد که غیر الله مقتدر بر این قسم قدرت نیست و می گویم این آیات من قبل الله است ان یا خلق الله فاتوا

بِمَثَلٍ هَذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی (اگر) نفسی ادعا نماید و آیت او علم و عمل بوده و اُمی در آن شأن نیز بوده باشد و باین چهار لسان تکلم نماید و در شش ساعت هزار بیت بدون فکر و سکون قلم بنویسد و علم خود را منسوب الی الله نماید اتیان بمثل نموده خواهد بود و الا هر گاه بشرایط مذکوره نباشد اتیان بمثل نشده و حجیت من ثابت زیرا که ردع من الله نشده است و این نداء بگوش خاص و عام رسیده مردم بچندین طائفه شدند یکی اهل طلب و انصاف بود تفحص نمودند و دیدند که ادعای آن جناب در خور زمان و آیت هم دارند و آیت ایشان هم مناسب ادعای ایشان است و فی الحین هم ظاهر می فرماید و ردعی هم من الله نرسید لهذا قبول نمودند و استقامت ورزیدند و از طریقه مسالک حقه آن نقطه الحقایق حقایق مراتب وجود خود را درک نموده<sup>(۶۸)</sup> و بفیوضات عبادات و مناجات و جواهر معارف فایض شدند، و فرقه دیگر که محتجب بعلم و عمل و گرفتاری بحب ریاست گردیده گوش طلب و انصاف نگشوده بلکه زبان برد و اعراض باز نموده و گفتند و کردند آنچه کردند تا آنکه موجب اختلاف گردیدند و عوام بیچاره نیز بعضی متحیر و بعضی تقلیداً مکذب شدند و این گروه انصاف ندادند که ما بان دلیلی که خود را حجة الاسلام و والی از قبل امام علیه السلام می دانیم که آن علم و عمل میباشد و مردم را می گوئیم با مجتهد یاشید یا مقلد هرگاه هیچیک نباشید و لو کان اعمال شما در واقع هم مطابق امر حق بوده باشد در نارید و هرگاه مقلد شدید تقلید عالم اعلم را نمائید در صورت تمکن زیرا که تقلید غیر اعلم حرام است و معرفت مجتهد بعلم و عدالت می باشد و راه تصدیقش یا آنکه بتصدیق (۱۰۹) دو شاهد عادل است یا آنکه باشتهار در بین مسلمین و یا آنکه بمجالست و مسافرت و معامله با او علم بجهت تو حاصل آید که آن شخص در ادعای خود صادق می باشد و هر گاه مجتهدش دانستی هر حکم که می نماید از حلال و حرام حکم الله بدان و انکارش را مکن و اعما سلایر مسلمین را نیز محمول بصحت بدان و هفتاد محمل بجهت آن قرار بده هر گاه محمل بردار نشد تکذیب چشم و گوش خود نمائید با وجود اینکه خود ذکر این قواعد را می نمودند و بواسطه محبت و مراعات این قواعد مطاع<sup>(۶۹)</sup> برخلق بودند و احدی را جرأت اینکه یک کلام ایشان را رد نماید نبود زیرا که او را ملعون و مرتد می گفتند و حد بر او جاری می ساختند مع هذا نمی دانم این چه انصاف بود که نفسیکه اُمی بوده یعنی سواد عربیت درستی نداشته و در سن هیجده سالگی از شیراز تا ابوشهر بعنوان تجارت تشریف فرما شده و مدت پنج سال مشغول بوده بمشاغل بسیاری بحدیکه بزرگان تجار عبرت از قوه متصرفه جناب ایشان در امر تجارت داشتند که آدم باین صغر سن و این قسم نظم در امور عظیمه دادن بسیار عجیب است و حسن فطرت و سکون و وقار و زهد و تقوی و همت وجود و قناعت و ادراک حضرت ایشان در بین خلق معروف بوده بحدیکه در مقام جود جناب ایشان در بین خلق معروف شده بودند بحدیکه می

می گفتند تمام مال خود را تمام می نماید زیرا که به یک فقری هفتاد تومان داده است ضرب جناب ایشان را بخالوی ایشان نوشتند و تدین آن جناب بسر حدی بوده که می گویند نیل امامتی در نزد ایشان بود مشتری بهم رسیده بود که بخرد هنگام زیارت خواندن آن سرور بوده بشخص مشتری فرمایش فرموده بودند که ساعتی تو صبر نما تا آنکه من فارغ شوم اول آن شخص قبول نموده و من بعد از آنکه آن جناب فارغ گردیدند آن شخص خریدار رفته بود و من بعد قیمت نیل تنزل نموده و بتنزل فروختند و مبلغ هفتاد تومان تنزل آن را خود متحمل شده، و اینکه مشهور (۱۱۰) شده که آنجناب متحمل ریاضات می شدند یا آنکه خدمت پیری و یا مرشدی نموده باشند افترای صرف و کذب محض میباشد بل آن نقطه غنی ظاهراً محتاج باحدی در هیچ شأن نبوده ولی در باطن فقیر الی المحبوب بودند و من بعد از مدت پنج سال که عدد هاء و باء بوده<sup>(۵۶)</sup> دست از تجارت صوری کشیده و این قدر هم که متحمل شدند بجهت اتمام حجت برخلق بوده تا آنکه نگویند قوه سلوک با خلق ندارند بمثل آنچه در سر تجارت جد عالی مقدارش حکمت اقتضا نمود درین مقام نیز گفته می شود تا آنکه در گل شأن حاکی از آن شمس اولیه بوده باشد حتی در یتیمی هم حاکی شدند خلاصه آنکه بعد از دوره تجارت روانه بأرض نجف اشرف گردیدند بعنوان زیارت تربت مطهر باب بزرگوار خود و قریب مدت یک سال در آن حدود متبرکه تشریف فرما بودند و آثار غریب و عجیب در هنگام ورود بحرم اجداد طاهرینش و کیفیت زیارت و حضور آنجناب مشاهده گردیده بود که خلق کثیری متخیر شده بودند و اینکه معروف شده که آنجناب بدرس مرحوم سید حاضر می شدند بعنوان تلمذ صحت ندارد ولی آنجناب قریب پسه ماه در کربلا تشریف داشتند گاه گاهی بمجلس موعظه آن مرحوم تشریف می آوردند و مرحوم سید اعلی الله مقامه از نور باطن آن سرور مستمد بودند و لکن آن قوم من سر هذه الامر لایشعرون، بعد از دوره زیارت بأرض فاء نزول اجلال فرمودند و در باب مراوده و معامله تخفیف دادند ولی سر امر خود را از خلق مستور داشتند تا زمانیکه جناب سید مرحوم فوت شدند و جناب آخوند ملا محمد حسین بشرویه تشریف بأرض فاء آوردند و فیض صحبت آنجناب را ادراک نموده بنحویکه اجمال آن را ذکر نمودیم ولی قبل از آنکه جنات آخوند عارف بحق آن حضرت بشوند احدی بحسب ظاهر عارف نشده بود ولی آثار عجیبی از آنجناب بظهور رسیده حتی از زمان تولد الی گل یوم هو فی شأن بدیع بمثل آنکه در هنگام تولد الملك لله فرموده (۱۱۱) بودند و روزی در حمام تشریف داشتند با پدر ظاهری خود در سن طفولیت فرموده بودند که برخیزید برویم که زمین حرکت خواهد نمود و فلان بازار خراب می شود و چنان هم شده بود و امثال این حکایت بسیار روایت می شود، خلاصه من بعد از آنکه رسولان خود را باطراف بلدان مسلمین روانه نمودند و نوشتجات بجهت سلطان و علمای مسلمین صوری ارسال فرمودند خود بمکه تشریف فرما شده و شهرت یافت که در

مراجعت بظهر کوفه تشریف می آورند و امر ظاهر می فرمایند آن شهرت صحت داشت ولی مشروط بشرط بود که مسلمین جمع گردند و بادعای طلب خود و باقتضای محبت حرکت نموده و رسولان آن سرور را محترم دارند تا آنکه آن مظهر رحمت امر الله را ظاهر فرمایند و آیات فضلی هم بجهت لیطمئن قلبی ایشان ابراز نمایند من بعد از آنکه خلاف ادعای مسلمین ظاهر گردیده و بنای رد و انکار و اذیت رسولان را گذاردند و در ظهر کوفه مجتمع نگردیدند تأخیر در امر الله اوفتاده و ابواب فضل بر روی ایشان مسدود گردید لهذا آن سید امکان در مکه خود را ظاهر فرموده و شهرت یافت که فلان شخص ادعای حجیت می نماید و هر کس هم که آنجناب را ظاهراً نمی شناخت بمحض اینکه نظرش بر هیکل مبارکش اوفتاده جذبۀ جلال سری و تشعشع جلوه جمالی آن منور کل نور در مرآت فؤادش و بحسب قابلیت او ظاهر می گردید بمثل آنکه شخص امینی از سلسلۀ تجار که معروف بحسن فطرت بوده و بفطانت و هوشیاری مشهور از اهل ولایت این حقیر بوده حکایت نمود که من در مسجد الحرام آن سید امکان را دیدم که در طواف مشغول بودند چنان خضوع و خشوع از ایشان مشاهده که با خود یقین نمودم که این شخص یا آنکه قائم آل محمد می باشد و یا نقیبی از نقباء آنجناب هستند بمنزل که آدم بجهت رفقا حکایت کردم و از شدت یقین خود قسم یاد نمودم بعد از آن در مدینه بخدمتش مشرف شدم و شناختم (۱۱۲) و همان شخص خوابها دیده و مصدق گردیده (۷۰)، خلاصه آن جناب از راه دریا مراجعت بأرض فاء نمودند چونکه امر آنجناب اشتهاری یافته بود و لهذا صاحب اختیار ارض فاء بأمر سلطان مسلمین دوازده نفر فرآش فرستاده تا آنجناب را نگذارند بجائی تشریف فرما شوند بلکه حکم نموده بودند که آنجناب را غل و زنجیر نمایند، این بود محبت اهل اسلام که مشتاق ظهور امر حق بودند و نیکو حق کلام آن بزرگوار را شناختند بعوض آنکه در ظهر کوفه جمع گردند و نصرت امر الله نمایند راضی نشدند که احدی هم از اقارب ایشان بقانون قوم استقبال آن شاه مظلوم را نماید، خلاصه من بعد از آنکه آن سرور غریبان وارد بلد خویش شده آن ظالمان نهبی نمودند که بعد از سه یوم دیگر احدی خدمت ایشان نرسد و جناب ایشان نیز بجز حمام بجای دیگر تشریف فرما نشوند و نوشتجات از کسی قبول نفرمایند و جواب هم ننویسند از آنجائیکه شمس حقیقت را نتوان پنهان نمود اگرچه ابرهای بسیار مانع گردد باز هم اثر شعاع او ظاهر میگردد لهذا مردمانیکه فطرت ایشان را از خاک و آب محبت ایشان عجین نموده بودند از اطراف عالم حرکت نموده و در آن ارض مقدس جمع گردیده عریض بسیاری بر سیبل عبودیت عارض شده و سؤالات در معارف دین خود نموده از آنجائیکه دعوت سائلین را اجابت نمودن واجب بر اهل فضل و جود می باشد و لهذا سرّاً در نهایت خفا اجابت می فرمودند از آنجائیکه ان الشیاطین لیوحون الی اولیائه می باشد آن ملاعین مطلع گردیده در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان

از دیوار خانه ایشان بالا رفتند و آنجناب را مع خالوی بزرگوارش را بمنزل آن شقی آوردند و نسبت بان حضرت لساناً سو ادب نمودند و خالوی ایشان را (۱۱۳) چوب زیادی زدند و اوضاع خانه ایشان را بغارت بردند و قبل ازین واقعه جناب حاجی (را) که بحضرت حبیب معروف بودند و آخوند ملا محمد صادق خراسانی را و ملا علی اکبر اردستانی را چوب زیادی زدند و مهار نمودند و تازیانه زدند و در بازارها گردانیدند و اخراج بلد نمودند و آن جناب را در حانه داروغه منزل داده در این هنگام وبای شدیدی در شیراز اوفتاده و خلق بسیاری تلف شدند بمضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام دو طاعون میباشد طاعون ایض و طاعون احمر و فرمودند مراد از طاعون ایض وباست و مراد از طاعون احمر سیف میباشد و طاعون ایض همان وبا بود که بسیاری از بلاد را گرفت و خلق کثیری را تلف نمود، پسر داروغه مشرف موت بوده ببرکت دعاء آن سرور خوب شده پایین سبب داروغه ایمان آورد و لهذا مانع آنجناب نشده ایشان یکی از اصحاب را که آقا محمد حسین اردستانی بود خواستند و مبلغ پنجاه و پنج تومان باو داده که سه اسب بفلان علامات در میدان بحر ایشان بمیدان آمده و سه اسب بهمان نشان از یک نفر خریده و در حافظیه برده تا آنکه این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلد هجرت نمودند و روانه اصفهان گردیدند و در عرض راه خارق عادات بسیاری از آنجناب بظهور رسیده چون خود آقا محمد حسین اردستانی را ملاقات نمودم هنگامیکه بعزم زیارت آن شمس اعظم بماهکو روانه بودند و حال آنکه پیر مردی بود ریش سفید از ایشان سؤال نمودم که شما از شیراز الی اصفهان در خدمت آن سرور بودید هیچ مشاهده خوارق عادات از آنجناب نموده دیدم که اشکش جاری شد و فرمود چه گویم فوالله بجز خارق عادات هیچ ندیدم چون عرض نمودم بعضی از آنها را ذکر نما فرمودند، اول پول بمن کرم فرمودند بجهت خریدن سه اسب بمبلغ معین و علامات مشخص و بهمان قسم فرمایش آنجناب خرید شد و این خارق عادت می باشد، و دیگر آنکه آن سه اسب را یکی حضرت سوار بودند و یکی را خودم و دیگری را آقا (۱۱۴) سید کاظم زنجانی و یک مکاری هم نیز همراه بود اما آن اسبیکه حضرت سوار بودند مادامیکه آن سرور بر آن نشسته بودند در نهایت تند دو و نرم راه می رفت و از سایر مالها همیشه در جلو بود و آب و علف نمی خورد و سفت<sup>(۵۶)</sup> نمی انداخت ولی هرگاه همان اسب را ما سوار می شدیم این خصایص در او نبود و هر اسبیکه آنجناب سوار میشدند همین صفات از او ظاهر میشد، و دیگر آنکه در عرض راه بمحلی رسیدیم که مشهور بدزدگاه می باشد و متعارف آن است که مادامیکه جمعیت زیادی نباشد عبور ممکن نیست همینکه ما بدان مکان رسیدیم جمعی دزدان را دیدیم که در کمر کوه منتظر هستند من بسیار خوف نمودم و یقین کردم که ما را برهنه خواهند کرد از قضا وقت صلوة عصر در رسید و نهر آبی در عرض راه بود جناب ایشان پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند

و بسیار طول در صلوة دادند من زیاده خوف نموده بودم بشدتیکه مچ پیچ خود را در جیب خود گذارده بودم و فراموش شده بود بعد از آنکه آن سرور سوار گردید و از دزدها بسیاری دور شدیم آنجناب روی مبارک خود را بمن فرمودند و تبسم نموده فرمایش فرمودند که چرا مچ پیچ نبسته عرض نمودم گم شده است فرمودند در جیب خود گذارده اید دست بردم و یافتم فرمودند چرا دزدها ما را برهنه نکردند، خلاصه بمنزل رسیدیم شخصی که پیر مردی بود از اهل ایلات خدمت آنجناب رسید بدون آنکه ظاهراً عارف بحق ایشان بوده باشد مع هذا اینقدر اظهار محبت و اخلاص نمود و گریست که مشرف بهلاکت بود مکرر از ماها سؤال می نمود که این شخص کیست بحق خداوند که من تا بحال شخصی باین بزرگواری و جذائیت و جلال قدر بر نخورده بودم، واقعه دیگر آنکه در شبی بسیار تاریک در عرض راه مرا خواب ربوده زمانی که بیدار شدم آنجناب را نیافتم چونکه قرار بر آن بود که اسب آن سرور پیش بود و اسب من در عقب و شخص مکاری (۱۱۵) در عقب ایشان می رفتم من با خود گفتم شاید مرا خواب ربوده باشد و من از جاده منحرف شده باشم یا آنکه پیش و عقب افتاده باشم قدری پیش تاختم آن جنابرا نیافتم قدری عقب رفتم نیافتم آقا سید کاظم و مکاری را در عقب یافتم ایشان را نیز خواب دیدم بیدارنمودم و احوال حضرت را گرفتم ایشان بیخبر بودند بسیار متحیر و پریشان بودیم که آیا یکجا تشریف فرما شده اند که ناگاه در حین سرگردانی آواز مبارک آنجناب را از پیش شنیدیم که میفرمایند آقا محمد حسین چرا سرگردانی بیاید چونکه نگاه کردم قد مبارک ایشان را دیدم که بر روی اسب همچون الف توحید مستقر و نور از جوانب آن الف محیط وار صاعد الی السماء بود چشم من خیره گردید و آقا سید محمد کاظم صیحه زده و غش نمود و آن شخص مکاری مطلقاً ملتفت نگردید و این هم امر عجیب است بعد از آن جناب پیاده شدند و فرمودند چاهی طبخ نما سر آقا سید محمد کاظم را بدامن گرفته و چاهی باو گرم نمودند تا آنکه قدری بهتر گردید ولی دیگر باحوال اولی برنگردید تا آنکه از جذبۀ جلال در اصفهان جان را بجان آفرین تسلیم نمود و حضرت هم بعد از فوت آن بجزازه اش حاضر شده اند و خود هم بعد از جناب آخوند ملا محمد تقی هروی بر او منفرداً نماز خواندند و نعش او را بارض عتبات عالیات فرستادند، خلاصه آقا محمد حسین گریستند و گفتند هر چه گویم هیچ نگفته ام و همین آقا محمد حسین چنان اخلاصی داشت که شنیدم که در دعوی مازندران تیر گرفته بود و در میدان اوفتاده او را لشکر مخالف گرفته بنزد سردار خود بردند هر چند از احوال قلعه و اهل آن خبر گرفتند مطلقاً جواب نداد و می گفت مرا خبری نیست گفتند ترا می کشیم فرمود بهتر ازین چیست گفتند ترا بچه قسم بکشیم فرمود بهر قسمیکه مشکل تر است پس سر تفنگی را بر روی چشم راستش نهادند و آن مظلوم را شهید نمودند و انی اقول آلا لعنة الله على القوم الظالمین، باری آنجناب بحوالی اصفهان که تشریف فرما شدند

(۱۱۶) پیغامِ مبرحوم معتمد الدوله منوچهر خان نمودند که هرگاه اذن می دهید چند آیامی در مملکت شما توقف نمائیم نظر بآنکه معتمد مردی بود ظاهراً مدبر و در امورات خود محقق بود لهذا اذن داده و باطناً سعادت ابدی شامل حالش گردیده بود خلاصه بمقتضای حکمت بامام جمعه اصفهان پیغام نموده که مدعی باب امام علیه السلام تشریف آورده آدم بفرست بخدمت ایشان و وعده بخواهید تا بمنزل شما تشریف فرما شوند سرکار امام نیز چنان نمود حضرت قدم التفات رنجه نموده نزول اجلال در خانه امام نمودند امام نیز بسیار مشعوف شدند و بحسب ظاهر هم در نهایت احترام می کردند و اظهار اخلاص می نمودند بحدیکه خود آب دست شوی بجهت حضرت می آوردند با وجود آنکه سرکار امام در نهایت متشخص میباشد باری مدت چهل یوم آنجناب در خانه امام جمعه تشریف داشتند و مردمان فوج فوج بزیارت آن سرور مشرف می شدند و سوالات می نمودند تا آنکه جمع کثیری مصدق گردیدند و عالیجاه معتمد الدوله نیز بزیارت حضرت مشرف شدند و آن منبع جود و کرم نیز بعنوان بازدید منزل ایشان را بنور قدوم خویش منور ساختند و سرکار امام خدمت آنجناب عرض نمودند که آیت بر حقیقت شما چیست فرمایش فرمودند که آیات من در شش ساعت هزار بیت بدون فکر در هر مطلب که میخواهم از قلم من جاری می شود عرض نمود که بلکه مطلبی را که می فرمائید من بدون فکر میگویم شاید سابق بر آن فکر نموده باشید فرمودند هر چه شما بخواهید من بجهت شما بدون فکر بنویسم خواهش نمودند که همچنانچه بجهت آقا سید یحیی دارابی شرحی بر سوره مبارکه کوثر نوشتید بجهت این جانب نیز شرحی بسوره مبارکه والعصر بنویسید آنجناب قبول نمودند و ساعت گذاردند و هر شش ساعتی هزار بیت کتابت نمودند سرکار امام یقین نمودند که این قدرت من عند الله می باشد و رساله نیز نظر بخواهش مرحوم معتمد در باب نبوت خاصه نوشتند که عبرت اهل علم و فضل (۱۱۷) گردید و در مجلس معتمد که آنحضرت بعنوان بازدید تشریف فرما شده بودند آقا محمد مهدی ابن مرحوم حاجی کلباسی و میرزا حسن ابن مرحوم ملا علی نوری حضور داشتند هر یک مسئله سؤال نمودند در علم توحید و حکمت جواب شافی کافی دادند و ایشان هم در مجالس و محافل خود توصیف و تمجید آن رب مجید را مکرر می نمودند من بعد از آنکه دیدند که جمعیت زیادی بزیارت آن حضرت میروند حسد بر ایشان غالب شده خود بنای بدگوئی گذاردند و نوشتجات آن نقطه علم را گرفته از روی چهل خود رد نمودند و بنای فساد گذاردند مرحوم معتمد پیغام نمودند بحضرات مآلها که شما ها که اول بد نمی گفتید چه سبب شده که حال بدون آنکه صحبت نمائید بد میگوئید این طریقه انصاف نیست هر گاه طالب تحقیق امر ایشان هستیید از سه منزل یک منزل را اختیار نمائید یکی خانه سرکار امام یکی منزل من یکی مسجد شاه و با جناب ایشان صحبت بدارید هرگاه حقیقت امر خود را ثابت فرمودند تسلیم نمائید تا آنکه علمای سائر بلاد ایران

نیز تسلیم نمایند هرگاه ادّعی خود را نتوانست اثبات نماید اول رادع بایشان شما باشید تا آنکه این فتنه بخوابد و اهل عالم آسوده باشد ولی شرط آن است که من حضور داشته باشم و یک نفر با آنجناب سؤال و جواب کند سایرین مستمع بوده باشند زیرا که اگر بنای قال و قیل بشود مطلب فهمیده نخواهد شد و شما ها اساس ملّا بازی خواهید چید، چون این اخبار بحضرات رسید قبول نمودند که اجلاس را در مسجد شاه و زمان موعود را نیز مشخص نمودند قبل از رسیدن وعده یکی از رؤساء ایشان بسائرین پیغام داد که ما در قبول این قرارداد خبط نمودیم زیرا که ایشان مدّعی حجّیت میباشند و آیت حقیّت خود را لسان آیات قرار داده و می فرماید **فَاتُوا بِمِثْلِ هَذَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** و احدی از ما مقتدر بر این آثار آن جناب نیستیم پس همینکه عجز ما ثابت گردید حجّیت ایشان نیز مبرهن گردد و جمیع مردم بر ما بشورند هرگاه تصدیق (۱۱۸) ننمائیم و هرگاه تصدیق کنیم در جواب سلطان ملک و مردم منکر چه گوئیم پس همین که وعده رسید تخلف ورزیدند و کمر نفاق و عداوت بر میان بستند، چون این خبر بان سرور رسید فرمودند هر گاه از مناظره با من ابا دارند قرار در مباحله بگذارند و مدّت ده یوم را مشخص نمودند چونکه خبر بحضرات رسید زبان بسخریه و استهزا گشودند و گفتند آنچه را که لایق ذکر و بیان نیست و من بعد از آن بعضی از حضرات دنیا پرست صورت خیالات کفر خود را بنقطه شرک زمان و دجال دوران و هوّ الاقاسی عارض شدند و آن ملعون امام جمعه دار الخلافه را دیدند و ضرب بسیاری در باب امام جمعه ارض صاد زدند که فلان و فلان کرده است و بنای فساد دارد امام از برای امام صورت حال را نوشت چونکه این خبر رسید که جوهر نار سر نور را عداوت ورزیده لهذا طباع ناریه نیز جمع شدند و صحیفه میشومه در باب رد و لعن جوهر حقیقت نوشتند و آنچه در خور شأن ایشان بوده نسبت بشمس فلک ولایت دادند، امام نیز ترک اخلاص ربّانی خود را نموده متابعت همگنان خود را نموده و بنای بی اعتنائی نسبت با سلطان مرحمت گذارد چون کار باین مقام انجامید آن قمر منیر در عمارت خورشید که سرای شاه بوده مختفی گردیدند و معتمد الدوله بنظر فطرت بحسب مقام خود حقیّت آن شمس برج هدایت را فهمیده و بنده وار کمر خدمت بر میان بسته و در صدد حفظ و محارست آن مظلوم برآمده و در مقام اخلاص بحدّی استقامت ورزید که هر چند حاجی میرزا آقاسی ملعون آنحضرت را از او خواست دست نداد و جواب گفت و در مقام نصرت امر آنجناب درین مقام بود که خدمت حضرت عرض نمود که هرگاه امر سرکار شما بایست بشمشیر ظاهر گردد من جمیع ایل شاه سون و بختیاری را که البته بنجاه هزار سوار میشوند جمع نمایم و با سلطان ایران محاربه نمائید و هرگاه ظهور امر شما بحکمت میشود من در خدمت شما بطهران میروم و عرض اجمال احوال سرکار را بمحمد شاه (۱۱۹) می نمایم البته حلقه بندگی شما را بگوش خواهند کشید و دختر او را بجهت شما می گیرم و سلطنت

ظاهر او بشما میرسد و شما بعد از اقتدار امر خود را اظهار نمائید و جعبه جواهرات خود را مع جمیع ممالیک خود را نثار قدوم آن سرور نمود آن جناب فرمودند بمعتمد الدوله ظهور امر من باین گونه اسباب ظاهره نیست بلکه بصدق و اخلاص عباد الله میباشد که بر سیبیل اختیار ظاهر نمایند الله و فی الله نه بر سیبیل طمع یا خوف و من توکل بخداوند خود نموده ام و از خلق او منقطع میباشم، خلاصه آنکه مرحوم معتمد الدوله جان و مال و ایمان خود را در راه آن سلطان ممالک داد اما ایمانش را باین معنی که ظاهراً اگر چه قبول اسلام نموده بود ولی چونکه پسر اسلام بر نخورده بود لهذا سرگ هم از دین قبل خود منقطع نگردیده من بعد از آنکه خدمت محقق اسلام رسید دست از مذهب خود برداشته، اما در باب فنای مال جمیع ما بملک خود را تسلیم آن سلطان ملوک (نمود) از اینجا بود که بعد از فوت مرحوم معتمد حضرت توقیع مبارک بجهت حاجی میرزا آقاسی صادر فرمودند و مطالبه اموال مرحوم معتمد را نمودند و آن ملعون جواب هم نداد، اما از جان گذشتن او در راه آن سرور از جهت آن بود که از بس اخلاص و وزیده دیده باطن آن قدری روشن شده لهذا آثار غریبه بسیاری از آنجناب مشاهده نمود مثل آنکه روزی زیر درختی در خدمت آن سرور نشسته بودند و معتمد قلیان می کشیده اتفاقاً بالا آتشی قلیان اوفتاد آن جناب برگی از درخت چیدند و سرپوش را برداشته بالای سر قلیان گذاردند معتمد نگاه کردند دیدند که سرپوش طلا شده اول گمان کرد که شاید از اثر برگ بوده باشد قلیان دیگر خواسته و عمداً سرپوش را انداخته و برگی چید و خود برداشت اثری ظاهر نگردید دانست که از اثر دست ولایت بوده سجده شکر بتقدیم رسانیده، خلاصه از بس ازین قبیل ظهورات دیده جذبه جلال هیکل ضعیف او را در هم خورد نمود و طاقت زیست درین عالم بجهت او نماند لهذا جان را بجان آفرین تسلیم نمود (۱۲۰) و آن جناب نوزده روز قبل از فوت آن مرحوم خبر فوت او را بجهت دو نفر از اصحاب نوشتند یکی از آن دو نفر جناب آقا سید یحیی بود و ایشان در یزد تشریف داشتند حضرت امر فرمودند بطهران تشریف فرما بشوید و حقیر در آن سفر درک فیض ایشان را نمودم در هنگامی که عالم را برف گرفته بود و هوا چنان سرد بود که از حد و وصف بیرون بود و چنان سروری در آن جناب دیدم که گویا برف این صحرا بجهت ایشان رخت خواب ترمه می باشد حقیر از آن جناب سؤال نمودم که سبب تصدیق شما آن حضرت را چه بود فرمودند من بعد از آنکه خبر ادعای آن جناب رسید مردم از من سؤال نمودند که شما در حق ایشان چه می گوئید گفتم الحال ایشان را ساکت هستم تا آنکه خود شرفیاب فیض ملاقات ایشان گردم آنچه فهمیدم خواهم گفتن پس روانه شیراز گردیدم مجلس اول که خدمت ایشان رسیدم قدری از روی غرور ملأئی سخن کردم و بعضی سؤالات نمودم آنجناب هم جواب فرمودند ولی چونکه من در حجاب انانیت خود محتجب بودم چندان مطالب ایشان در نظرم جلوه گر نگردید قدری محزون گردیدم که زحمت

بیجائی کشیدم لکن آن جناب التفات زیادی و تبسم بسیاری می فرمودند بمنزل خود معاودت نمودم حضرات اصحاب ایشان را دیدم که بعضی بسیار فاضل می باشند بایشان گفتم شما خود از این شخص بسیار عالم تر و آگاه ترید چگونه است که تصدیق ایشان را نموده اید گفتند شما هم قدری تأمل نمائید بشما حالی میشود من اراده داشتم که برگردم حضرات مانع گردیدند گفتند شما هم تصدیق خواهید کرد گفتم از کجا می گوید گفتند ما تجربه نموده ایم آن حضرت بهر کس التفات فرمودند و لو کان مُعْرِضٌ هم بوده باشد لِأَيِّ مَصَدَّقٍ میشود و هرگاه با کسی التفات نفرمایند اگرچه مَصَدَّقٍ باشد آخر الامر مُعْرِضٌ میشود خلاصه شبی را آن حضرت مرا خواستند بعد از التفات فرمودند تو از من چه میخواهی عرض کردم که من اهل علم میباشم و رزق من علمست لهذا چند (۱۲۱) سؤال دارم خدمت سرکار عرض می نمایم هرگاه جواب فرمودید می دانم که نقطه علم در دست شما می باشد هر چه بفرمائید مطیع و فرمان بردارم فرمایش فرمودند که سؤالات خود را بنویس تا آنکه جواب بنویسم پس سه سؤال در نظر داشتم دو سؤال را نوشتم و خدمت آنجناب گذاردم آن حضرت قلم گرفتند و بدون تأمل و تفکر در نهایت سرعت قلم دو جواب را نوشتند و صفحه دیگر از کاغذ گرفته نوشتند که اما سؤال سیم شما که در قلب داری چنین و جوابش چنان است، هوش از سرم بیرون شد و آنچه ناگفتنی است همان شد حلقه بندگی ایشان را بگوش جان کشیدم و مرا چنان از خود بیخود نموده اند که الحال را درین زمستان باین شدت بیک اشاره ایشان در نهایت سرور حرکت نموده ام و حال آنکه من در این عالم شخص بی اسم و نام و بی علم و عمل نبودم بلکه قسم بذات اقدس رب متعال یاد می نمایم که هرگاه علم و فضل اکثر فضلاء زمان را در سوفا<sup>(۱)</sup> می نمودند مرا عار بود هرگاه بدست می گرفتند زیرا که پدرم که آقا سید جعفر دارابی و کشفیش میخوانند از جمیع فنون و علوم با خبر<sup>(۲)</sup> می باشد و در جمیع ایران مشهور در نزد کُلِّ ارباب علوم و کمالات هست و من خدمت ایشان را نموده ام و ایشان فرمودند بعد از من سید یحیی میباشد و من صاحب مسجد و منبر بودم و مرید و اخلاص زیادی داشتم چه در ولایت خودم و چه در سایر بلاد و در نزد اهل در خانه پادشاه معروف و محترم میباشم مع هذا نمی دانم این جوان شیرازی با من چه نموده است که چشم از جمیع این منظورات پوشیده ام و طوق اطاعت و فرمان برداری ایشان را بگردن تسلیم نموده ام و بیک اشاره آن جناب در این زمستان کذا در نهایت سرور بامر آن حضرت سفر می نمایم و امیدوار از فضل و کرم ایشان چنان هستم که مرا از بندگی خود محروم نفرمایند تا آنکه یک قطره خون خود را در رکاب ایشان نثار نمایم و الحق آن شیر بیشه<sup>(۳)</sup> صدق و اخلاص کوشید و در دیگ<sup>(۴)</sup> محبت آن سلطان المحیین قربانی نمود هر کس از قضیه یزد و نیریز ایشان مطلع گردیده صدق ادعای آن سلطان کشور محبت را بر خورده هرگاه حقیر بخواهم شرح نمایم کتابی میخواهد علی حده، خلاصه خدمت ایشان

عرض نمودم که ای وحید زمان پدر عالیقدرت در حقیقت حضرت حقّ چه می فرمایند فرمودند که اظهار توقّف مینمایند و قسم یاد نمودند بحقّ ذات اقدس باری که هرگاه پدرم با آن جلالت قدر و عظمت شأن انکار این ظهور باهر النور را نماید البتّه من بدست خود فی سبیل المحبوب قاتل ایشان میشوم<sup>(۷۲)</sup> و حال آنکه پدری بمثل ایشان و پسری بمثل من در تحت فلک قمر بسیار کم یافت میشود و بهر حال آن یک تا در صدف معرفت بجهت امتثال امر آن حضرت روانه بدار الخلافه گردیدند، امّا تتمّه اخبار آن بّیر اعظم در ارض صاد آن است که من بعد از آنکه معتمد الدّوله از بس ملاحظه اشراقات انوار جمال و جلال از آن شمس حقیقت نمود مکلف باظهار نبود و طاقت کتمان هم نداشت و لهذا پژمرده گل و افسرده حال شده و روح روانش چون طایر قدسی از آشیانه قفس خاکی طیران بکنگره جنان نمود و مکرر حضرت می فرمودند خداوند رحمت کند معتمد را و بعد از فوت ایشان آن قمر برج ولایت قدری از پس حجاب طالع گردیده چشم حسود رمد زده ناپاکان طاقت نظاره نمودن را نداشت و لهذا زبان نفاق در بد گفتن گشودند میرزا گرگین خان که نائب الحکومه بود بعد از مرحوم معتمد الدّوله بخيال آنکه حکومت نماید چشم از محبتهای معتمد در باره آن حضرت پوشیده پیغام نمود که مرا مانعی میباشد شما زحمت کشیده تشریف فرما گردید آن جناب قدم مبارک را رنجه فرموده تشریف بردند خدمت حضرت عرض نمود که نظر بآنکه مردم از تشریف داشتن سرکار درین بلد مطلع گردیده اند البتّه (۱۲۳) در صدد ادّیت سرکار بر خواهند آمد بخصوص جماعت ملّا هرگاه من شما را دست بدهم با ولی نعمت خود خیانت نموده ام زیرا که ادّیت نموده ام نفسی را که او دوست می داشته و هرگاه دست ندهم بطهران خواهند نوشت و حاجی از من میخواهد شما را و من لا بدّ بایست تمکین نمایم زیرا که من استخوان مرحوم معتمد را ندارم بناء علی هذا مصلحت درین می باشد که سرکار تشریف ببرید بحوالی طهران هرگاه میل نمودید وارد شوید و الاّ بخراسان تشریف برده چنانچه که بنای شما بود آن جناب فرمودند بچشم می رویم عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید فرمودند درین شب آدمی موجود ندارم و تدارک سفر مهیا نیست عرض کرد که من آدم مهیا نموده ام الحال می بایست بروید و آن ملعون تزویر نموده بود و کاغذها بشاه و حاجی نوشته و اظهار حسن خدمت کرده بود بجهت تحصیل زیادتی مقام پس آن سلطان مظلومان چونکه بعلم باطن خبر از مکر آن شقیّ داشتند لهذا فرمودند که ان شاء الله بآرزوی خود نخواهی رسید پس بهمان احوال سوار شدند بدون شلوار مع کفش صاغری و عیالی که در اصفهان تازه گرفته بودند هم دیدن نفرمودند و با حالت قهر آمیز روانه گردیدند و در عرض راه نیز بنا داشتند که تا الی کاشان غذا میل نفرمایند حضرات سوارها شش نفر بودند مضطرب شده بودند که میباید آن جناب از گرسنگی تلف شوند الحاح بسیاری نمودند آنجناب قبول نمی کردند آخر الأمر در منزل مورچه خوار

دو نفر از اصحاب آن سید ابرار برخورد که بآمر ایشان دو روز قبل از حرکت خود ایشان را مأمور بطهران فرموده بودند حضرات ملازمان کیفیت عدم غذا میل کردن آنجناب را بجناب شیخ علی خراسانی ذکر نمودند ایشان استدعا از آن حضرت نمودند که از غذای ما میل بفرمائید دعوت شیخ را قبول فرمودند و قلیلی غذا میل فرمودند چنانکه عادت آن سرور بود و دیگر غذا میل نفرمودند الا در کاشان و دو روز و دو شب هم در کاشان تشریف داشتند آثار غریب و عجیب از (۱۲۴) آن شمس حقیقت بظهور رسیده شرح آن کتابی می شود، بعد از آن، آن جناب را بده معتمد که خانلق می گویند نزدیک بکنار گرد میباشد بردند و منزل دادند خبر بشاه و حاجی دادند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطهران آورد همان عصر او از شدت حسد خود راضی نگردید و دوازده سوار تعیین نموده که سرور غریبان را پناه کو ببرند، و در خانلق خوارق عادات زیادی از آن جناب صادر گردیده و از آن منزل هم الی ماه کو در عرض راه امور عجیبه از آن مبدأ علوم ظاهر گردیده، محمد بیگ چاپارچی که باشی آن دوازده نفر سوار بود ایمان بان جناب آورده من خود او را ملاقات نمودم بعد از مراجعت دیدم او را در نهایت اخلاص بحدیکه همین که اسم شریف آنحضرت مذکور می گردید می گریست از ایشان جويا شدم که خوارق عادات از آن جناب چه دیدی فرمودند بحق حضرت خداوند قسم یاد می نمایم که از آن سید امکان بجز خوارق عادات چیز دیگر مشاهده نمودم و تفصیل زیادی ذکر نمود و از آن جمله فرمودند که هنگامی که مرا مأمور نمودند که مستحفظ آن جناب بوده باشم اول آنکه من درست بحق ایشان عارف نبودم ولی شنیده بودم که سید بزرگواری است لهذا در فطرت خود که نظر می نمودم دوست نمی داشتم که من محصل ظلم و جور بالنسبه بانجناب بوده باشم یک دو روزی تمارض نمودم که شاید این امر را که مثل بابی بوده که باطنه فیهِ الرَّحْمَةُ و ظاهره مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَاب بدیگری حواله کنند و نمی دانستم که قلم فضل خداوند این فرمان سعادت را در دفترخانه غیبی بنام من رقم فرموده لهذا عذر را از من نپذیرفتند ناچار روانه شدم حضرات سوارهای تابعین من یک شب قبل از من خدمت حضرت رسیده بودند نظر بانکه کار اهل ظلم ظلمست خصوص در اول ملاقات بجهت استحکام امر خود لهذا یک بی شرمی در اطاق را از پشت مقفل نموده که مبادا آن نقطه محیط بر اهل امکان فرار نمایند صبح که آمده بودند دیدند که در باز شده و آنجناب در کنار نهر مشغول بوضو ساختن (۱۲۵) می باشند بقسم تغیر و سوادب عرض نموده بودند که در را باز نمود فرموده بودند که من دست گذاردم باز گردید خواسته بودند که قدری درشتی نمایند که درد دل شدیدی ایشان را عارض شده بود که خودشان هم متذکر شده بودند و لهذا خود را بروی خاک انداخته عجز و الحاح زیادی نمودند آن یکتا در بحر عفو و فضل از تقصیر آن مقصرین بخداوند گذشتند فی الحین شفا یافتند من که این حکایت را شنیدم لهذا دیده اخلاص را گشودم و آنچه دیدنی بود بقدر

قابلیت خود دیدم من جمله روزی که وارد بکاروانسرای سنگ زنجان شدیم در خارج شهر نظر بانکه مأمور نبودیم که آن سرور را داخل شهر نمائیم مثل اینکه وارد قزوین نکردیم و از اصفهان نیز بطهران وارد بقم نکردند و دخول آن جناب بشهر کاشان بجهت اخلاص یکی از مخلصان و بندگان خودشان بود که خواستند آن را سرفراز نمایند و مستحفظین مضایقه داشتند چونکه اراده حضرت اراده الله بود لهذا اراده از جهت آن نبود، خلاصه بعد از آنکه منزل گرفتیم بسیار خسته بودیم چونکه از منزل بعیدی حرکت شده بود آدم حاکم زنجان آمد نزد من که من میل دارم خدمت جناب سید برسم من چونکه شغل زیادی داشتم فراموش نمودم که خدمت حضرت عرض نمایم همینکه خبر ورود آن شمس حقیقت باهل شهر رسید چونکه محبین آن جناب در آن دیار که در حقیقت ارض رضوان بود و نقطه اهل محبت در آن کشور جناب آخوند ملا محمد علی بودند و حقیر در دار الخلافه در منزل محمود خان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بان حضرت می فرمودند فلانی من ملائی بودم چنان مغرور و زبر دست که در عصر خودم از برای احدی خاضع نشدم حتی مرحوم حاجی سید باقر رشتی که ظاهراً او را حجة الاسلام و اعلم علمایش می دانستند و چونکه سبک من در اخذ مسائل بطریق اخباریین بود و لهذا در بعضی از مسائل تناقضی با حضرات فقها داشتیم مردم فریادی شدند محمد شاه (۱۲۶) مرا بطهران خواست آمدم کتابهای مرا دید و مطلب را فهمید گفتم سید را نیز بطلب تا آنکه گفتگو نمائیم بنا هم شد بعد چونکه ملاحظه فساد آنها نمود موقوف داشت خلاصه آنکه با آن همه همینکه خبر ظهور آنجناب بمن رسید و بقدر یک صفحه کوچک از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار در عین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم و حلقه بندگی او را بگوش محبت کشیدم زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار می کردم انکار حقیقت مذهب اسلام را نموده بودم و لهذا تصدیق نمودم و قلاده اطاعت آن جناب را بگردن خویش افکندم و در مقام نصرت امر آن سید امکان بر آمدم من جمله آثار سبیه ایشان را مروج شدم و نهی از کشیدن قلیان بنمودم و جمعی کثیر تابع شدند بحدی امر حق قوت گرفت که منکرین در بازارها جرأت بکشیدن قلیان نمی کردند و لهذا نصرت نمودن من شهرت نموده و بشاه و وزیر عرض نمودند و چونکه ایشان از قدرت و مطاعیت من مخبر بودند که دو سه هزار در خانه از طائفة خمس (۱۰) بمن اخلاص دارند لهذا واهمه کردند که مبادا من حضرت را از دست حضرات بگیرم پنجاه سوار فرستاده بودند بیخبر دور در خانه مرا گرفتند و فرمانی نوشته بودند که در هر حالت هستی حتماً حکماً بایست بطهران بیایید من احوالم ناخوش بود متفکر بودم که آیا تکلیف چیست مختصر عریضه خدمت حضرت عرض نمودم که شرح حال چنین شده است فرمان شما چیست آیا بطهران بروم یا آنکه با ایشان منازعه نمایم فرمایش فرموده بودند

که بطهران برو لهذا آدمم و الحال مدّتی میباشد که محبوس میباشم و همینکه حضرت بهما کو وارد شدند تعلیقۀ مبارک بسرفرازی من صادر فرمودند و فرموده بودند که بحقّ حضرت خداوند قسم یاد می کنم که سؤال تو در باب تکلیف خود از من در ارض زنجان افضل بود از عبادت ثقلین، خلاصه سخن باب محبت اهل زنجان بود همینکه شنیدند که (۱۲۷) آن حضرت وارد شده اند فوج فوج بزیرات آن سرور می آمدند حضرات سوارها بجهت اخذ عمل خود ممانعت می نمودند مردم بنا کردند پپول دادن از پول سیاه گرفته الی تومانی بعد از آنکه کثرت مردم زیاد شد حاکم واهمه نموده فرّاش فرستاده نزد محمد بیگ که البتّه الحال حضرت را برداشته روانه شوید که هرگاه امشب را بمانید یقین فساد خواهد هرچه قدر سعی نمودم که راضی شوند که آن شب را بمانیم راضی نشدند و فرّاش از عقب فرّاش آمد و ما بعد از ظهر وارد شده ایم حال وقت مغرب می باشد لابد خدمت آن حضرت رسیدم و عرض نمودم که بایست سوار شوید فرمودند منکه بسیار خسته می باشم تفصیل حال را عرض نمودم آنجناب یک نماز خوانده بود مهلت خواندن نماز دیگر را ندادند آن بزرگوار برخاستند در نهایت کسالت و فرمودند خداوندا تو گواه باش که با عترت پیغمبر تو چگونه سلوک می نمایند و برخاستند و بمن فرمودند که آن پیغام ایشان در اول ورود ما چه بود و این حرکت ایشان چیست، بهر حال سوار شدند و رفتیم بان کاروانسرای آجری که در دو فرسخی شهر واقع میباشد همینکه بمیلان رسیدیم آن بزرگوار در پالاخانه منزل گرفته بودند مردم بدیدن ایشان می آمدند ولی در جلالت قدر آن سید بشر متحیر بودند صبح را که میخواستند روانه شوند پیره زنی پسر کری داشت که از شدت کچلی تا گردن آن را سفید کرده بود و از تعفن آن احدی بنزدیک آن نمی رفت آن ضعیفه طفل خود را پسر راه برده خدمت حضرت عرض نمود که ای آقا شما را بحقّ جدّ بزرگوار خود قسم میدهم که این طفل مرا شفا کرم فرمائید که من از خفت مردم هلاک شدم سوارها خواستند او را بزنند آنجناب ممانعت فرمودند آن طفل را بنزد خود طلبیدند و پارچه بر سر آن کشیدند و لب مبارک را حرکت داده فقراتی چند تلاوت فرمودند بعد از چند روز بقدرت خداوند آن طفل شفا یافته و بقدر دویست نفر ایمان آوردند و حضرت (۱۲۸) فرمودند که میلان یک قطعه ایست از قطعات جنت، (۷۳) باری هنگامیکه بنزدیک تبریز رسیدیم روزی در عرض راه فرمودند که هرگاه امروز کباب بره بهم میرسید خوب بود همینکه بمنزل رسیدیم شخصی بره آورد کباب نمودیم چونکه حضرات سوارها بعضی سخنان در باب متشخصی آن حضرت شنیده بودند یک روزی گریبان حضرت را گرفتند که پول بما بده آنجناب می فرمودند که من پول ندارم آن ملاعین اصرار زیادت فرمودند آخر الامر یک کیسه ریال که یا ده تومان بود یا سی تومان الحال چون در نظر ندارم مبلغ معین او را بیرون آوردند و از روی قهر در میان صحرا ریختند من بسیار تعجب نمودم زیرا که می دانستم که آنحضرت

پول نداشتند و ظاهر آنست که این حکایت فیما بین تهران و قزوین واقع شده بود، و یک روز هم آنجناب در عرض راه نهیب پیمربک دادند چنان اسب انداختند که هوش از سر ما حضار بیرون شد و حال آنکه اسب ایشان از جمیع اسبهای ما لاغرتر بود و ماها هرچه قدر اسب از عقب ایشان انداختیم ایشان نرسیدیم حضرات سوارها واهمه نمودند که مبادا آنجناب فرار نمایند بعد از آن خود جلو کشیدند همینکه ما ها بایشان رسیدیم تبسم کردند و فرمودند که هرگاه من بخواهم بروم شما مقتدر بر منع از من نیستید و الحق چنین بود زیرا که در جمیع شوونات ایشان بشأنی ظاهر می شدند که از قوه بشر نبود مثلاً ماها جمیعاً سفر کشیده و سوار کار بودیم و در راه سرما هم بود از سواری عاجز می شدیم و آنجناب با وجود آنکه سوار کار نبودند نه روی مبارک را بعقب می نمودند و نه اظهار خستگی می فرمودند که از پای پهای دیگر بنشینند بلکه قد همایون ایشان همچون الف توحید بر کرسی جلال مستقر می بود، خلاصه چونکه قرار آن بود<sup>(۷۴)</sup> که من تا تبریز در خدمت ایشان بوده باشم و از تبریز بماه کو را شاهزاده بهمن میرزا روانه نماید من خود میل میداشتم که اول حضرترا شاهزاده نگاه دارد و هر گاه بنا بفرستادن (۱۲۹) بشود باز هم من در خدمتکاری بوده باشم میل خود را خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند که من راضی نیستم که تو از تبریز همراه من باشی بسبب آنکه من خود از سفر طهران بتبریز بی میل نبودم زیرا که معموره عراق است و نماز خود را قصر می نمودم ولی از تبریز بماه کو را راضی نیستم و سفر ظلم هست و من دوست نمی دارم که تو داخل ظالمین بوده باشی و فرمودند که تو یک منزل از ما پیش برو و تفصیل را بشاهزاده بگو که هرگاه میتواند که مرا در تبریز نگاه دارد فیها و الا من راضی بسفر ماه کو نیستم و خداوند از وی انتقام خواهد کشید همینکه بیک منزلی تبریز رسیدیم من تب بسیار شدیدی نمودم عصری بود که حضرت مرا خواستند و فرمودند تو بایست امشب را بتبریز بروی عرض نمودم مولای من شما احوال مرا مطلع می باشید که چه بسیار خراب می باشد آنحضرت چاهی میل میفرمودند یک پیاله سؤر فرمودند و بمن گرم کردند فی الحین شفا یافتم و همان شب بتبریز آمدم و تفصیل اوضاع را بشاهزاده نقل نمودم آن ملعون گفت که مرا رجوعی نیست هر حکم که از طهران شده معمول دارید من بسیار افسرده خاطر شدم رفتم باستقبال آنجناب و صورت واقعه را عرض نمودم آن حضرت آهی کشیدند و فرمودند راضیاً بقضاء الله و فرمودند خداوندا تو حکم نما در میانه من و این خلق خود بهر حال حضرت را بردم بمنزل خود در خارج شهر تبریز و چند روز ماندند اهل خانه ما بسیار اخلاص ورزیدند و آب دست شور آنجناب را بجهت تشفی استعمال می نمودند و شفا می یافتند روزی سوارها آمدند که بسم الله روانه شوید آنجناب فرمودند که تو یک بار دیگر پرو در نزد شاهزاده و اتمام حجت باو تمام کن و بگو من حرکت نخواهم نمود مگر آنکه مرا بکشند و ببرند من رفتم و فرمایشات آنجناب

را رسانیدم باز هم متعرض نشد من مراجعت نمودم از بس افسرده خاطر بودم تب مرا عارض شده بخانه که آمدم مقتدر بآنکه خدمت حضرت برسم نبودم رفتم باندرون خانه و (۱۳۰) اوفتادم حضرات سوارها تأکید در حرکت دادن آن سرور نموده و ایشان ابا می فرمودند تا آنکه ملعونی قدم بیحیائی پیش گذارده که دست مبارک حضرت را بگیرد خود ایشان برخاستند و ببالین من آمدند بجهت وداع اشک حسرت ریختم و ایشان تشریف فرما شدند بعد از دو ماه که خوب شدم رفتم بمه ماه کو بجهت زیارت آن جناب همینکه چشمم بجمال با کمال آنحضرت اوفتاد گریستم و بروی قدمهای ایشان اوفتادم و طلب عفو نمودم از تقصیرات خود و استدعا نمودم که نفرین در حق من نکنند آنجناب روی مرا بوسیدند و دعا در حقم نمودند و فرمودند محمد شاه و وزیرش این قدر ظلم که بمن نموده است تا بحال در حق ایشان نفرین نکرده ام، بعد را از احوال اشرف خان حاکم زنجان پرسیدند تفصیل رسوائی ها که اهل زنجان با او کرده بودند ذکر نمودم و اجمال از مفصل آنست که اشرف خان زنی از اهل زنجان را طالب شده بود و فرستاده بود و آنرا برده بود ضعیفه شوهردار بوده است شوهرش مطلع میشود و احباب خود را نیز مطلع می نماید اجماع عام میشود می ریزند بخانه حاکم او را می گیرند و اوضاع و اموال آنرا می برند و چند نفر با او عمل بد می کنند چونکه بی ریش و خوشگل هم بوده است و چوب هم عمل می کنند و او را بر خر برهنه سوار می کنند و روی او را سیاه کرده کلاه کاغذی بر سرش نهاده آب دهان بسیاری بروی او افکنده با این احوال او را از زنجان بیرون کردند<sup>(۷۵)</sup> فرمودند باین قدرها که راضی نبودم بعد از آن چون شرح گرفتاری و ذلت شاهزاده بهمین میرزا را خدمت آنجناب عرض نمودم فرمودند بلی هرکه حق را یاری ننمود و بذلت آن راضی گردید البتّه حضرت خداوند او را ذلیل می نماید، خلاصه من بعد از آنکه آن نقطه توحید را در ماه کو در قلعه که فوق جبل است منزل دادند حاجی (میرزا) آقاسی ملعون بعلی خان که بزرگ و حاکم بر اهل ماه کو بود نوشته بود که البتّه بسیار حفظ نما که احدی با ایشان مراوده ننماید و نوشتجات بجهت ایشان نیاورند و جواب نبرند آن ملعون هم سخن شنیده نهی شدید نمود مع هذا همین که اراده کامله آن نقطه ولایت قرار می گرفت که کسی شرفیاب حضور فیض آثار ایشان شود احدی را قدرت ممانعت نبود چنانکه هر کس رفت مشرف گردید و جمعی رفتند و علی خان که بنافهمی مشهور آفاق بوده همه روزه خدمت ایشان می رسید و حال آنکه از منزل علی خان رفتن بمنزل حضرت بسیار صعب بود بواسطه راه آن که بایست از پای کوه بسر کوه برود و حضرت در ایام هفته که بجهت حمام از کوه نزول اجلال می فرمودند بجهت تشریف بردن بحمام علی خان را نیز بازدید می فرمودند و عیال علی خان نیز اظهار اخلاص کیشی می نمودند و علی خان در خدمت حضرت در نهایت انکسار و خضوع سلوک می نمود و هرگاه کسی از او سؤال می نمود که تو ایشان را چگونه

می دانی جواب می گفت که من که فهمی ندارم ولی این قدر می دانم که بسیار بسیار شخص بزرگی می باشد زیرا که هر وقت که من خدمت ایشان مشرف می شوم سطوت جلال ایشان بسیار در من اثر می کند و حال آنکه جناب ایشان محبوس من می باشند، پھر حال از اطراف خلق بسیاری بزیارت آن سرور مشرف می شد و اسم مبارک آن سرور باطراف و اکناف آن حدود منتشر گردیده و نوشتجات زیادی از قلم قدرت آن منشی قدر و قضا صادر گردیده البته زیاده از صد هزار بیت بوده و در نهایت استقلال حرکت می نمودند با آن ضعف ظاهری که محبوس آن سلطان مقتدر بودند در خانواده دجال با آن همه سعی و اهتمام آن ملعون در ذلت آن جناب مثل آنکه یک روزی ملای ماه کو خدمت حضرت مشرف شده بود و سؤال و جواب می نمود قدری در سخن گفتن با آن حجت زمان سؤال ادب حرکت نموده دریای قهر الهی قدری بتلاطم آمده عصای خود را چنان بهیکل نحس آن خبیث نواخت که عصای مبارک در هم شکست و باقا سید حسین (۱۳۲) عزیز که همیشه در حضور می بود حکم فرمودند تا آن سگ را از مجلس بیرون نموده و حال آنکه آن ملعون در نهایت متشخص بود و در ماه کو قریب بسپصد خوانین داشت جمیعاً احترام آن ملعون را داشتند مع هذا آنحضرت چنان بشدت باو اظهار قهاریت فرمودند احدی را یارای مؤاخذه نبود، و قریب بمدت سه سال آنجناب در ماه کو محبوس بودند حاجی میرزا آقاسی ملعون دید که باز خدمت ایشان مروده می شود و مکرر نوشتجات آنحضرت بجهت شاه و حاجی می آمد که مشتمل بر مواعظ و نصایح و ذکر براهین حقّه بلسان آیات و مناجات و خطب عالیه و اظهار لعن بایشان می بود من جمله خطبه قهریه ایست هرکس ملاحظه نموده است شوکت و اقتدار را فهمیده است خلاصه بعلی خان ضرب زیادی می نوشت فائده نمی نمود آخر الأمر خود علی خان بجای نوشت که من نمی توانم آنجناب را نگاه داری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آنجناب را ببرند بقلعه چهریق و بدست یحیی خان بسپارند، هنگامیکه آنجناب سوار شدند علی خان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که سرکار شما را از منزل ما ببرند آن جناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی، پس روانه بقلعه چهریق شدند یحیی خان در شهر ارومیه حاکم بود و آن شهر بقلعه نزدیک است و قبل از آنکه آنجناب تشریف بیاورند یکی از اصحاب کبار آن بزرگوار را که جناب شیخ علی نام خراسانی مشهورست و از اجله اصحاب مرحوم سید هم بودند و حضرت ایشان را عظیم خواندند باب خاتم نامیدند و رساله در این باب بقاعده حروف نوشته اند که سبب چیست که علی عظیم میشود و حسین علی میشود و جناب شیخ مرد فاضل و عالمیست خلاصه آنکه بامر حضرت پارومیه رفته بودند و ذکر معرفت آنجناب را بسیار نموده بودند و مردم منتظر و متفحص فهمیدن امر ایشان بودند خصوصاً یحیی خان از قضا در شبی که حضرت فردا صبح آنرا وارد

می شدند حضرت را در خواب دیده بودند و (۱۳۳) در نزد جناب شیخ اظهار کرده بود و گفته بود که من خدمت حضرت می رسم هرگاه آثاری که در خواب دیدم با ایشان بوده باشد بیقین می دانم که حق می باشند و بنای استقبال هم داشته بودند که از قضا وقتی که منتظر و موعود بورود بودند ایشان زودتر وارد می شوند خبر یحیی خان میرسد که اینک وارد میشوند مضطربانه پیاده باستقبال می شتابد همینکه چشمش بجمال یا کمال ایشان می افتد بی اختیار تعظیم نموده و زانوی مبارک را بوسه میدهد و آن جناب را در نهایت حرمت بمنزل می آورد و بی اذن ایشان در حضور مبارک نمی نشست خلاصه آنکه حضرت پحمام تشریف برده بودند آب خزانه را بمبلغ هشتاد تومان مردم بعنوان تیمن و تبرک خریدند، بعد از آن حضرت وارد بقلعه چهریق شدند باز هم نهی شدید در باب مراد با ایشان شده بود مع هذا باز هم بنحو حکمت مراد می شد و در آن نواحی نیز جمعی مصدق گردیدند و آنحضرت محترم بودند الی زمانیکه یحیی خان را در تبریز حبس نمودند، و اما در خصوص آوردن آن جناب را بشهر تبریز و چوب زدن اجمال آن آنست که حاجی ملعون حکم کرده بود ولیعهد که حضرت را بخواهند و اجلاس نمایند و حضرات علماء نیز جمع شوند و با حضرت در باب باییت ایشان صحبت نمایند چونکه اختلاف در باب ایشان نموده بودند جمعی می گفتند که ایشان خطب دماغ دارند و لا یشعر می گویند و بعضی می گفتند که خود ایشان مدعی مقام باییت نیستند بلکه آخوند ملا حسین بشرویة مدعی میباشند و این نوشتجات از اوست بعضی می گفتند از مال خود ایشان میباشد خلاصه من بعد از آنکه حضرت وارد تبریز شدند ایشان را بخانه میرزا احمد امام جمعه منزل دادند ولی خود میرزا احمد ایشان را ملاقات ننمود بلکه تکبر ورزیده و هم بمجلس ولیعهد وعده نداد باری چند نفر از علمای شیخیه حاضر بودند من جمله حاجی ملا محمود ملاباشی ولیعهد و ملا محمد مامقانی و چند نفر دیگر بودند ولیعهد نیز حضور داشته مع امنای دولت (۱۳۴) من بعد از آنکه مجلس منعقد می شود قرار حضرات باین می شود که هرگاه آنجناب ادعای مقام باییت نمایند و خطب دماغ نداشته باشند حکم قتل حضرت را بدهند زمانی منتظر قدوم شریف حضرت بودند تا آنکه آن جناب یکه و تنها تشریف می آورند در حالتیکه از حمام بر آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارک از آستین بر آورده و عصائی در دست همایون گرفته و لبهای شریف را بذکر حضرت خداوندی حرکت میداده با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند جوابی داند صدر مجلس را ولیعهد نشسته بود بعد از آن ملا باشی و آخوند ملا محمد و سائرین و جمیع مجلس مملو بود از اهل مجلس آنجناب بقدر دقیقه ایستاده بودند و احدی جا بایشان نمی داد تا آنکه در (۷۶) مجلس نشستند مدتی ساکت بودند از تکلم با مردم ولی مشغول بذکر بودند، بعد از آن آخوند ملا محمد گفته بود آسید بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده است نسبت بشما میدهند و ما گمان نمی کنیم

که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد فرموده بودند که آن نوشتجات کلمات الله میباشد که از قلم من صادر شده است گفته بود که شنیدم که شما ادعای مقام بابت نموده اید فرموده بودند بلی عرض کردند که باب چه معنی دارد فرمودند کلام شریف أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ و عَلِيٌّ بَابُهَا رَا چگونه فهمیدی آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقعست که پنج می شود بعدد باب که مطابق عدد هاء هویت است، اما آن چهار مشعر اول چشم میباشد که حاکی از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید میباشد و مقام مشیت است ، دوم مشعر گوش میباشد که حاکی از رتبه عقل حامل رکن نبوت و مصداق اراده است، سیم مشعر شامه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق رکن ولایت است و حامل مقام قدر، چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن (۱۳۵) شیعه و مطابق برکن قضا میباشد، و خود صفحه وجه این پنج میباشد، شخصی گفت ظاهر آنست که حاجی ملا محمود بوده است که آسید چشم و دماغ و گوش هریک دو تا می باشد چرا شما یکی شمردید فرمودند که ای جان من حکمش یکی میباشد بلی اگر چه گوش دو سوراخ دارد ولی یک آوازی می شنوند و فرمودند گوش بده و ظاهر آنست که در اول مجلس قرار داده بودند که یک نفر بیش سخن نگوید و آن هم آخوند ملا محمد باشد از اینجا بود که حضرت فرمودند گوش بده و دو مراد داشتند یکی آنکه قرار دادید که شما گوش باشید نه زبان لهذا از قرار خود تخلف (ورزیدید)، دوم آنکه گوش دل را باز نما و مطلب حق را بفهم مرادات بحاجت باشد نه بحجت، خلاصه ملا محمد گفت کی شب بخیر نموده است و این اسم را بجهت شما مشخص نموده است فرمودند منم آن کسی که هزار سال میباشد که منتظر آن میباشید گفتند که ما منتظر قائم آل محمد و محمد بن حسن علیه السلام می باشیم فرمودند من همان میباشم گفتند از کجا پشناسیم فرمودند بحجیت آیات (۷۷) امیر ارسلان خان خالوی ولیعهد (۷۷) گفت چند آیه در حق عصای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات کسی گفت ما آیات را نمی فهمیم ایشان فرمودند حجیت قرآن را چگونه فهمیدی هر چه در آنجا گفتی درینجا نیز بگو (۷۸) امیر ارسلان خان (۷۸) گفت که من هم آیات می گویم و شروع نمود بنامربوط بهم بافتن ولیعهد گفت که علم نجوم خوانده بیان آثار این گره را بنما و کره در دست داشت بسمت حضرت حرکت داد آنجناب فرمودند من این علم را نخوانده ام، شخصی سؤال نمود که شک در میانه دو و سه بنا را بر چه می گذارند حکمش را فرمودند، دیگری گفت که قوله (۵۶) چه صیغه می باشد جواب فرمودند و متغیر شدند و از مجلس (۱۳۶) برخاستند، شما ای مسلمانان انصاف بدهید ببینید شخص طالب این نحو سلوک می نماید و اسم آن را مجاهده می گذارد حقیر چند خلاف این مجلس را ذکر می نمایم تا متذکر شوید، اول آنکه کسی که چنین ادعای بزرگی می کند نظر بآنکه مردم منتظر چنین ظهوری میباشند بایست اول که شنیدند

مسرور شوند و بگویند ان شاء الله چنین می‌باشد و تصدیق نمایند تا آنکه خلاف آن ظاهر گردد و احترام مدعی را نگاه دارند که شاید صدق باشد لهذا با مولای خود سو ادب سلوک نکرده باشند تا آنکه سبب خجالت نشود هرگاه مدعی صادق برآمد و هرگاه کاذب شد منفعت احترام گرفتن چند چیز می‌باشد یکی آنکه در نزد نفس خود مقصر در مجاهده نمی شود و دیگر آنکه اتمام حجت بر مدعی نموده است که نگوید که چون سو ادب حرکت کردند من هم اظهار امر خود را نکردم دیگر آنکه عوام هم می‌فهمند تقصیر از جانب مدعی بود نه مدعی علیه و دیگر آنکه طبیعت خود را بادب تربیت نموده تا آنکه نسبت<sup>(۷۹)</sup> بظهور حجت هم سو ادب ننمایند نه آنکه من بعد از آنکه نفسی ادعا نمود و جمعی هم از علما و غیره تصدیق آن را نموده اند و آثار علمی ایشان عالم را پر نموده و حال آنکه مدعی هم میگوید من درین آثار اُمی هستم و هرگاه انصاف میدادند در نفسهای خود میدیدند که این قدر آثاری که از قلم مبارک ایشان جاری شده است ده یک آن از هیچ یک از علمای متقدمین و متاخرین نشده است با وجود آن زحماتی که در تحصیل علوم در مدت پنجاه سال و شصت سال کشیده اند بلکه در نزد نفس منصف هیچ نسبت نیست در آثار ایشان و احدی از علماء بلکه آثار ایشان همان آثار ائمه قبل می باشد هرکس زیارت جامعه کبیر و زیارت حروف و سائر زیارات و صحائف و خطبات و لسان آیات و تفاسیر و سائر شؤنات علمیّه ایشان را دیده است گواهی بصدق عرض من میدهد، خلاصه چنین نفسی را در مدت چهار سال پادشاه ظالمی از آل ابوسفیان که (۱۳۷) همیشه او را لعن نموده اند حبس می کند (پس از آن حکم می نماید) که او را بیاورند اجلاس نمایند و این ظالمین بعضی تکبر می کنند بمجلس حاضر نمی شوند بعضی هم آمدند اول صدر مجلس را خود می گیرند و چنین مدعی را مدتی در وسط مجلس معطل می گذارند آخر از ادعایش گذشته آل بنی هاشم نبود از آنجا نبود از علما نمود غریب شهر شما نبود اسیر بدست آل سفیان نبود، خداوند لعنت کند جمیع ظالمین و غاصبین حق آل محمد را، خلاصه من بعد از آنکه خود نشستند تواضعش نکردند قرار در صحبت شد قرار دادند یک نفر سخن نماید تخلف ورزیدند سؤال می کنند جواب از میزان توحید می دهند قبول نمی کنند و در جواب سخنان سخریه میگویند و از نفسیکه مدعی نقطه ربّانیت صیغه قوله<sup>(۸۰)</sup> را می پرسند که هر طفلی میداند و حرامزاده گره بسوی حضرت ایشان پرت می نماید و حیا نمی کند، اما از تصرفات آن حضرت در آن مجلس آن بود که تنها تشریف آوردند و بدآب اجداد طاهرین خود حرکت فرمودند و مادامیکه ایشان مشغول بذکر بودند احدی تکلم نمود و گفتند بایشان که این کلمات از تست فرمودند از خداوند است قرار داشتند که هرگاه ادعای باییت نمایند در صدد قتلش برآیند ادعای امامت نمودند و قبل از ادعای خود فرمودند که هرگاه طیب حاصل می‌باشد بیاید نبض مرا ببیند تا بدانید که من ناخوشی ندارم و ظاهر آنست که دیدند و صحیح بودند و تغیر

فرمودند و از مجلس بر خاستند احدی ایشان را ممانعت ننمود بلی اولیاء حضرت خداوند مقتدر هستند بر آنچه می‌خواهند ولی گاه اظهار قدرت می نمایند بمثل جناب سید الشهداء علیه السلام که یک دفعه دوازده هزار تیر بسوی ای‌شان انداختند و یکی بهیکل مبارک نگرفت و این اظهار قدرت نمودن دلیل بر آنست که مظهر حضرت خداوند می‌باشد و گاه شد که حرمه ملعون پیشانی مبارک را بنظر آورد و تیرش خطا نشد و این عجز دلیل بر عبودیت ایشان می‌باشد و (۱۳۸) سرور اختیار عباد عدل (۵۶)، خلاصه فردا روز که شد آن ملاعین گفتند که بایست سید را چوب زد و ولیعهد بفرشهای خود گفت که بایست سید را چوب بست گفتند شما بفرمائید که ما خود را از پشت بام پرت نمائیم سخن می شنویم و این کار را نمی کنیم حضرات ملاها گفتند بلی چونکه ایشان سید می‌باشند خوب است که سادات چوبیزند لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آنجناب را بخانه خود دعوت نمود و فرش بجهت زیر تنه مبارک گسترده و سید حرامزاده هیجده چوب پهای مبارک زد بعدد حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حال نیست و خود آنجناب خبر داده بودند در چه‌ریق که چنین فعل قبیحی را این قوم مرتکب خواهند شد در جزای ظاهری آن فوت میرزا احمد و ذلت شیخ الاسلام معلوم گردید من بعد از آن آنجناب را ثانیاً بچه‌ریق مراجعت دادند، بعد از چند زمانی محمد شاه بجهنم رفته و حاجی میرزا آقاسی در بدر شد و در شاهزاده عبد العظیم بست نشست و شامت‌ها از اطفال شنید، مهدی قلی میرزای شاهزاده که سر کرده سپاه مازندران شد نقل کرده بود که در عشر آخر ماه مبارک شبی را در خواب دیدم که در صف سلام محمد شاه بودم که دیدیم سید جوانی از مقابل نمایان گردید و روی بتخت محمد شاه می آمد همینکه چشمش بایشان اوفتاد مضطرب گردیده و گفت ای امرا این سید باب می‌باشد او را بگیرید که بقصد هلاکت من آمده است احدی متعرض سخن او نشد آن سید آمد تا نزد شاه و یک طپانچه باو خالی نموده که شاه هلاک شد و صف سلام بر هم خورد شاهزاده گفته بود که هرگاه درین روزها بجهت شاه صدمه روی داد من میدانم بیقین که ایشان حق می‌باشند بعد از چند روز شاه ناخوش گردید و سه روز خوابید و بعد فوت گردید و حضرت نیز خبر از فوت او داده بودند، بعد از فوت محمد شاه جمعی از اصحاب حضرت از خراسان به‌مراهی جناب باب الباب که آخوند ملا (۱۳۹) محمد حسین بوده باشد وارد مازندران شدند و اجمالی از تفصیل آن آن بود که زمانیکه جناب آخوند خدمت حضرت مشرف شدند و از خراسان الی ماه کو لأجل حرمت ایشان پیاده رفتند و در همه جا مستورانه حرکت نمودند از ظلم ظالمان حضرت در آن سفر خبرهای آشنا بایشان دادند مثل شهادت و امثال آن و فرمودند که بخراسان می‌بایست معاودت نمائی از راه مازندران برو زیرا که ابلاغ درستی در آنجا نشده است من بعد از آنکه ایشان ببارفروش تشریف آوردند در منزل جناب حاجی محمد علی بارفروشی منزل گرفتند چونکه فضیلت جناب آخوند

بحسب ظاهر بسیار بسیار از جناب حاجی زیادتر بود بلکه از جناب حاجی هیچ فضلی و مقامی معلوم نبود الا آنکه در سفر حج همسفر حضرت بودند خلاصه آنکه حضرات اصحاب روایت کرده اند که روز ورود جناب آخوند در صدر مجلس نشستند و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب که گذشت صبح را دیدم که واقعه معکوس گردیده است و جناب آخوند احوالش متغیر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیبیه که جناب ذکر می فرمودند ایشان هستند و بیست هزار بیت شرح بالله الصمد نوشته، خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرت را باهل بارفروش نموده خصوصاً بسعید العلماء ملعون بعد از روایت خراسان شدند زمانیکه از این گذشته حضرت عمائم مبارک خود را و قبای سفیدی بجهت جناب آخوند ارسال فرمودند و توقیع مبارک بسرفرازی اصحاب صادر فرمودند حکم برفتن خراسان نمودند در صورت تمکن و در توقیع آقا میرزا احمد از غندی که از اصحاب مرحوم شیخ میباشند بنحو اجمال خبر از واقعه مازندران داده اند، خلاصه بعضی از اصحاب رفتند بمازندران و جناب حاجی را نیز ظاهراً سعید العلماء از بارفروش بیرون نمود ایشان نیز با چند نفر روانه خراسان شدند، و صبیّه حاجی ملا صالح قزوینی که از اصحاب مرحوم سید بودند و در زهد و تقوی و فضل و کمال وحید (۱۴۰) دهر خود بوده و مرحوم سید ایشان را قرّة العین نامیده بودند ایشان نیز از جمله منتظرین ظهور حق بعد از مرحوم سید بودند از قرار فرمایش خود سید و از منتهای یقین خود هنگامیکه جناب آخوند ملا حسین در تفحص آن شمس حقیقت بودند ایشان عریضه نوشته بود و ایمان غیبی آورده بود من بعد از آنکه حضرت ظاهر شدند عریضه ایشان را خدمت حضرت دادند و از جمله حروف حی گردید و بعد از آنکه نوشتجات حضرت را زیارت نمود ایمان شهودی نیز آورد و در ایمان خود چنان کامل ایستاد که در راه محبت آنجناب چشم از حب مال و عیال و اسم و رسم خود پوشیده با وجود آنکه آن علما جناب بسیار صاحب اموال و متشخصه بودند، خلاصه ابلاغ امر حضرت را با براهین و ادله واضحه می نمود و بیانات توحید را بحدی لطیف میفرمودند که اغلب مردم از اصحاب مرحوم سید که صفوه دهر بودند از ادراکش عاجز بودند، زمانی ایشان بکربلا مشرف شدند و قرار مجلس درسی مقرر فرمودند که مردم از پس پرده و زنان در اندرون پرده مستمع می شدند و اصحاب ایشان مشغول بزیارات و مجاهدات بودند بحدیکه قریب بهلاکت رسیده بودند و طبیخ بازار را نمیخوردند زیرا که حرام می دانستند و راه استدلال ایشان آن بود که حضرت را رکن رابع می دانستند و حدیثی از معصوم در دست داشتند که هرکس شیعیان کامل ما را سب نماید بتحقیق سب بما کرده است و سب بما سب برسول الله میباشد و ناصبی بانحضرت کافر و نجس میباشد و لهذا ایشان نان از بازار نمی گرفتند و اول ترک حدودی که درین سلسله واقع شد آن بود که حضرت در رساله فروع خود نوشته بودند که از جمله مطهرات

نظر آل الله میباشد و آل الله در مقام حقیقت اولیّه چهارده معصوم میباشد زیرا که مراد از نظر ایشان اراده ایشان میباشد و اراده ایشان همان اراده الله هست و حکم حلال و حرام موقوف بر اراده الله میباشد و لهذا ایشان مدعی شدند که من مظهر جناب فاطمه علیها السّلام میباشم و حکم چشم من (۱۴۱) حکم چشم مبارک ایشان است و هرچه من نظر نمایم طاهر میشود پس فرمودند ای اصحاب هرچه را در بازار گرفتید بیاورید من نظر نمایم تا حلال شود و اصحاب چنین کردند، بعد را در کربلا شهرتی نمودند حاکم میخواست ایشانرا بگیرد ایشان فرمودند من مدعی مقام علم میباشم علمای سنی و شیعه را جمع نما تا آنکه با ایشان سخن نمایم حاکم قرار داد که ایشان بیرون تشریف نبرند تا حکم از بغداد بیاید ایشان با وجود آنکه التزام داده بودند در میان روز بدون فتنه از شهر بیرون آمدند و احدی ایشان را مانع نشد با وجود آن قراولهای در دروازه، باری بیغداد تشریف آوردند بحائنه مفتی اعظم تشریف بردند و با او صحبت داشتند و او مجاب شد و نزدیک شد که ایشانرا هلاک نمایند با اصحاب ایشان که چند فاتنه<sup>(۵۶)</sup> و چند مرد بودند، بعد از آن روانه عراق گردیدند و در عرض راه بعضی اسرار توحید را در مقامات عبارات ذکر فرمودند جمعی از اصحاب ایشان مثل مرحوم شیخ صالح عرب و شیخ طاهر واعظ و ملا ابرهیم محلّاتی<sup>(۸۰)</sup> و آقا سید محمد گلیپایگانی ملقب بملیح<sup>(۸۰)</sup> و بعضی دیگر بودند فهمیدند و برخی دیگر مطلب را نفهمیدند و در صدد رد بایشان و لعن نمودن برآمدند و عرایض شکوه آمیز در حق ایشان بخدمت حضرت عارض شدند خلاصه آن جوابها آن بود که اسم ایشان را طاهره نامیدند و آثار توحید ایشان را منتسب الی الله نمودند بهر حال بعد از آنکه سایر از اصحاب منکر هم سر امر را هم بر خوردند استغفار نمودند از خطای خود و آن علیا جناب بکرمانشاهان تشریف آورده ابلاغ تمامی فرمودند و همچنین در همدان و بنا داشتند که بطهران تشریف فرما شوند بجهت تنبه محمد شاه والد ایشان مطلع شده فرستادند و ایشان را بقزوین بردند و با ایشان بسیار صحبت داشتند فائده نکرد بالأخره حاجی ملا صالح گفته بودند ای دختر هرگاه تو (۱۴۲) خودت ادعای بایت می نمودی مرا گوارا بود تسلیم امر ترا نمودن و ای کاش تو پسر بودی تا مرا فخر بر عالمیان می بود چه کنم که تو با این فضیلت تابع این جوان شیرازی شده، خلاصه هر چه کردند که با شوهرش ملا محمد پسر عموی خود که حاجی ملا تقی بوده باشد صلح نماید قبول نکردند و می فرمودند که چونکه او قبول امر حق را نکرده است خبیث میباشد و من طاهره میباشم جنسیت فیما بین ما نیست لهذا همین عدم جنسیت باطنی حکم طلاق و تفریق ظاهرست بحکم کُلِّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَیْ اَصْلِهِ بِمِثْلِ زَمَانِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ زَنَانِیْکَ از اهل مکه بحضرت ایمان آورده بودند و شوهران ایشان ایمان نیاورده بودند حضرت رسول ایشان را بی طلاق شوهر داد و خداوند در قرآن حکم انرا فرموده است خلاصه آنکه قبول نکردند صلح با شوهر خود را، بعد از آن واقعه

قتل حاجی ملاّ تقی رخ نمود و سبب آن بود که ایشان مرحوم شیخ احمد را لعن می نمود میزا صالح نامی که از اهل شیراز بود و از اصحاب حضرت شده و در سابق اخلاص غربی بمرحوم شیخ اعلی الله مقامه میداشت در قزوین شنیده بود که حاجی ملعون شیخ مرحوم را سب می نماید رفته بود در نزد حاجی در سرجا نماز سؤال از احوال مرحوم شیخ نموده بود حاجی سب کرده بود بحکم حدیثی که ذکر نمودیم که معصوم علیه السلام فرمودند که هر کس شیعه کامل ما را سب نماید کافر است لهذا شیخ صالح قتل حاجی را واجب دانسته بدون اطلاع احدی شب رفته بود بر سر همان جانماز و او را ضربت چند زده بود و او هلاک گردید شنیدم هنگامیکه حضرت از قزوین می گذشتند کاغذی باو نوشته بود که من مظلوم میباشم و اولاد رسول الله هستم مرا نصرت نمائید کاغذ آن جناب را پاره نموده بود و ناسزا هم گفته بحضرت که عرض نمودند فرمودند که نبود کسی که بر دهان او بزند این بود که خداوند چنین نمود که زبانه نیزه جانگداز بردهان آن بناوختند تا با بزرگان دین زبان درازی ننمایند، خلاصه بعد از قتل او در قزوین فتنه شدید شد و (۱۴۳) این کار را نسبت بجناب طاهره و اصحاب ایشان دادند و قریب بشصت یا هفتاد نفر را بی گناه گرفتند و هر کس را بردند نزد حاجی گفتند این شخص نیست مع هذا بردند در حبس و انواع اذیبات نمودند از آن جمله شیخ صالح عرب را چوب بسیاری زدند و می خواستند که او را داغ نمایند که میرزا صالح شیرازی که قاتل بود خود اقرار نموده بود که من قاتلم و تفصیل حال خود را و سبب قتل حاجی را باستدلال ذکر نموده بود بحدّیکه حاکم قزوین را خوش آمده بود از استقامت و خوش تقریری آن، خلاصه پسر حاجی ملاّ تقی با وجود آنکه خودش نقل کرده بود که پدرم وصیت نموده که من از قاتل خود گذشتم مع هذا اوضاعی فراهم آورد که شش نفر از حضرات را با گند در عین زمستان بطهران آوردند و از جمله شش نفر یک شخص حاجی اسد الله پیرمردی بود که ناخوش هم بود از بستر بیماری بی گناه او را کشیدند بورود طهران شهید گردید و آن شخص قاتل هم فرار نمود آن چهار نفر را حبس نمودند پسر حاجی ملاّ تقی هر چند دست و پا نمود که از یکی از حکام شرع حکمی بگیرد در باب قتل یکی از حضرات ممکن نشد نسبت داد که حضرات بابی میباشند و چنین و چنان هستند شاه حکم نمود که آقا محمود حضرات را ملاقات نماید و از عقائد ایشان متفحص شود ملاقات نمودند و کذب ملاّ محمد ظاهر گردید بالأخره رفت بنزد شاه و گریست و پیراهن پاره نمود که حاجی ملاّ تقی را کشته اند و خون کسی را شاه نریزد گفت آخوند اگر بخلاف شرع میخواهی بکشی چرا اسم شرع می بری و اگر موافق شرع میخواهی بکشی که حکام شرع حکم ندادند زیرا که باقرار خود قاتل دیگری بوده است و اگر خودت حاکم شرعی برو یکی را قتل نما خلاصه جناب شیخ صالح عرب را که مردی بود موحد و میگویند نفس زکیه بود که در حدیث وارد شده است شهید کردند التماس

نمود که آن سه دیگر را بفرمائید ببرم بقزوين بجهت احترام پدرم بدور قبر او بگردانم  
 و رها نمايم شاه قبول نمود آن کذاب ملعون حضرات را (۱۴۴) آورد ببرقان و انواع اذیتها  
 نمود بعد را آورد بقزوين روزیکه میخواست ببرد بدور قبر بگرداند مردم را خبر  
 نموده تا هجوم عام نموده و شیخ طاهر و ملا ابراهیم را بهر چه تصور شود رسواتر  
 شهید نمودند و جسم ایشان را آتش زدند، شما ای مسلمانان تأمل نمائید که در هیچ  
 شریعتی چنین کار کسی کرده است که چهار نفس را بی گناه بجای نفسی بکشند،  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شهید کردند حضرت فرمودند ای حسن قاتل  
 مرا اذیت منمائید و تا من زنده هستم از غذای من باو بخورائید و بعد از من زیاده از  
 یک ضربت مزید و این ظالمان خدا شناس کردند آنچه کردند، خلاصه بعد از آن  
 واقعه جناب طاهره نیز فرار نموده روانه بخراسان شدند ملا محمد هم طلاق ظاهری  
 ایشان را داد ایشان همینکه بشاهرود رسیدند بعضی از حضرات اصحاب هم بایشان  
 ملحق شدند در این هنگام جناب حاجی هم از مشهد مراجعت نمودند و مضمون و  
 جُمع السَّمْسِ وَالْقَمَرِ وفق داده و لهذا چونکه سماء مشیت و ارض اراده قرین  
 گردیدند اسرار توحید و سر عبادات را از خزانه تقدیر در بساط قضا امضاء فرمودند  
 و از چهره شاهد مقصود احجاب کثرت را مرتفع کردند و از جوهر خمر لذة  
 للشاربین چند ساغر در دادند تا آنکه جمعی از خود بیخود و بالحن بدیع در شجره  
 سرور تغنیات نمودند و چونکه سال سه از ظهور شمس حقیقت بود لهذا معنی هتک  
 السَّيْرِ لِغَلْبَةِ السَّرِّ ظاهر گردید و تخم توحید را در ارض افتده مَقْبَلِينَ کشتند و  
 حاصل مضمون رجعت را دانستند و فریادهای بشری ها بشری ایشان از هفتم  
 آسمان گذشت، خلاصه مختصر آن است که فراموش خانه ایست این خانه  
 دیدنیست نه آواز شنیدنیست این روایت حالی است نه صحبت قالی اگر چه هزار  
 یک از مقام تنزلات صوری آن را بخواهید ذکر نمايم اما در خصوص حساب سنه  
 حضرت فرمودند که حضرت امیر علیه السلام و التَّكْبِيرِ در جواب کَمِيلٍ پنج مقام از  
 جهت مقام حقیقت ذکر فرمودند سر او در ظهور من میباشد باسَمِ بَابِیت که عدد آن  
 مطابق است (۱۴۵) با هاء هویت و لهذا فقره اول که فرمودند کَشَفَ حِجَابَ الْجَلَالِ مِنْ  
 غَيْرِ اِشَارَةٍ مراد سنه اول ظهور من است که حجاب علوم را چنان در هم نوردیدم  
 که از نهایت علو و رفعت منزّه بود از اشاره و ادراک این خلق، و فقره ثانی که  
 مَحَوِ الْمَوْهُومَ وَ صَحَوِ الْمَعْلُومَ بوده باشد دلیل بر سنه دوم است لأجل ضعف خلق  
 قدری مطالب را تنزل دادم تا خلق بتوانند ادراک نمایند و لهذا این بود سر آنکه  
 حکم نمودم که تفسیر سوره مبارکه یوسف را بآب بشویند چونکه فوق طاقت ایشان  
 بود و اما بسبب<sup>(۸۱)</sup> آنچه ادراک نمودند از مطالب من مطالب موهومی که در دست  
 داشتند محو گردید و مطالب حق معلوم ایشان شد، و اما فقره سیم که هَتَكَ السَّيْرِ  
 لِغَلْبَةِ السَّرِّ بوده باشد مراد از سنه سه است که بسنه ولایت تعبیر میشود، و در ارض  
 بدشت<sup>(۸۲)</sup> اشجار محبتیکه ثمره عبادات ایشان رسیده بود و<sup>(۸۳)</sup> از شدت رسیدگی

پوست را پاره نمودند و مغز دلکش ظاهر گردید زیرا که هر شیء را بدلیل حکمت حقیقتی است مثل حقیقت درخت زردآلو و آن جوهریست که در آن نقطه ایست که در میانه دو نصف هسته<sup>(۸۴)</sup> میباشد این ذات شجره است و مبدأ آن است همینکه میخواهد بعالم کثرت و تفصیل آید اول دو برگ شود از جانب صعود و بعد ریشه کند از طرف نزول و بعد ساق و شاخ و برگ و گل و چقاله و میوه کند و در باطن میوه همان هسته<sup>(۸۴)</sup> و در سر هسته<sup>(۸۴)</sup> همان روغن ظاهر گردد و اینست معنی هو الأوّل و هو الآخر و هو الظاهر و هو الباطن پس ایمان و اسلام و عبادات را حقیقت و جوهریست و آن توحید میباشد همچنانچه که ذکر شده است که ذرّ اوّل عالم الوهیت و اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ است بوده باشد و ختم آن پیوم الدّین ای تمام الدّنوّ که عالم لمن الْمَلِكُ الْيَوْمَ است میشود که بروز لله الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ بوده باشد و این است معنی اَنَا لله و اَنَا اليه راجعون و این است مصداق العبودیة جوهره<sup>(۱۴۶)</sup> گنّه<sup>(۸۵)</sup> الرّیویة و این است مراد از فاعبد رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و این است مقصود از یَوْمٍ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَوَاتِ مَطْوِيَّاتٍ بِيَمِينِهِ و این است مضمون عبدي أَطَعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي و هكذا امثال این مضامین در اخبار ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین و در قرآن بسیار است و ما در بیان توحید ثابت نمودیم که ذات اقدس الهی منزّه از هر اشاره ایست و آنچه که در مقام ذکر و بیان است از قبیل مبدأ و معاد و هو الأوّل و هو الآخر عالم خلق اوست و شأن ذکر ذکر<sup>(۸۶)</sup> اوست که آن نقطه مشیت بوده باشد و بدلیل حکمت واضح گردید که نقطه مشیت در عوالم اربعة لاهوت ثم جبروت ثم ملکوت ثم ناسوت ظاهر است و در هر دوری باسمى ظاهر گردد و در هر نوری<sup>(۸۷)</sup> بشأنی طالع شود از اینجا بود که حضرت امیر علیه السلام میفرمودند که منم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و حدیث وارد است که حضرت قائم علیه السلام نیز چنین خواهند فرمود زیرا که همان حضرت قائم همان حضرت امیر میباشد بسبب آنکه لا یزال شمس حقیقت واحد است که در مرایای متکثره حکایت می نماید و این نقطه مشیت میباشد که قطب زمان است مثل این شمس در سماء که شمس واحده است ولی هر یوم حضرت او را باسمى میباشد مثل شبّه و یکشنبه و هكذا و هفته و ماه و سال و قرن و زمان و دهر و سرمد بحرکت شمس ظاهر می شود و معنی رجعت را ازین مثل بفهم که حضرت امیر علیه البهاء و التّکبیر میفرمودند انا صاحب الرجعات و انا صاحب الکرات و المرات و رجعت حضرت امیر علیه السلام اقرب من لمح البصر واقع میشود مثلاً مادامیکه شمس حقیقت در مرات محمدی صلعم حکایت مینمود مظهر خداوند و حجت بر خلق بودند در مقام اولیه و حضرت امیر علیه السلام رعیت ایشان بودند چنانکه مکرر میفرمودند اَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ همینکه مرات نبوت<sup>(۱۴۷)</sup> در هم شکست که مراد از هیکل همایون محمدی صلعم بوده باشد زودتر از چشم بر هم زدن در مرات ولایت طالع گردید این است معنی آنکه ارض دقیقه خالی از

حجت نمیشود و مثل محمد صلعم یوم شنبه بود و مثل علی علیه السلام یوم یکشنبه و حدیث هم در این باب وارد شده است و همچنین است حکم در حق سائر ائمه دین و در مقام ذکر اشرف و غیر اشرف ایشان بمثل شرافت ایام بدان و در مقام حقیقت امر ایشان امر واحده است ولی در مقام ظهورات ایشان بالنسبه بخلق مختلف میشوند چنانچه حضرت امام بحق حسن العسکری علیه السلام در زیارت جامعه کبیر میفرماید لَنْ طَيِّبَتْكُمْ وَاحِدَةٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضِهَا وَ مطابق این مضمون میباشد حدیث ذرّه بیضا که حضرت رسول صلعم میفرمودند که خداوند تبارک و تعالی حقیقت ما پنج تن آل عبا را از یک نور خلق فرموده و آن یک ذر سفید بود پس حضرت خداوند بنظر هیبت بر او نگرست پنج قسمت گردید و تفصیل ظهورات عالم را ازین پنج قسم میفرمایند، خلاصه کلام آنست که شمس حقیقت لا یزال و لم یزل واحد بوده و خواهد بود و اینکه ملاحظه میشود طلوعی و غروبى و طول بعضی از ایام مثل تابستان و قصور بعضی از ایام مثل زمستان و اختلاف فصول بحسب گرما و سرما و اعتدال جمیعاً در اماکن حدود اوست ولی در نزد نفس خود شمس نه طلوعیست و نه غروبى و نه اختلافی بل لا یزال بغناء نفس خود باذن الله حرکت مینماید، همین قسم است سخن در باب شرافت انبیاء بعضی بر بعضی و طول امر ایشان و حکم ناسخ و منسوخ ایشان و غیبت و ظهور ایشان که در واقع امر واحده میباشد پس شمس حقیقت همیشه طالع است یا بلا حجاب یا مع الحجاب در هر دو صورت مبدأ و مرجع کل خلق از اوست (و) بسوی او چنانچه میفرماید إِيَابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَ حِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ وَ جمیع آنچه ذکر خیر می شود از اصول دین و فروع دین و راجع بسوی ایشان میگردد مثل آنکه فرمودند اِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ اَصْلُهُ وَ فِرْعَهُ (۱۴۸) وَ مَعْدِنَهُ وَ مَنْتَهَاهُ وَ هَكَذَا، پس اول خیرات معرفه الله می باشد و آن علم توحید است و علم توحید را چهار<sup>(۸۸)</sup> ظهور می باشد توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید عبادت، و گفتیم که ذات مقدس الهی منزّه میباشد از هر ذکر و بیانی پس مراد از توحید ذات اقرار بوحدانیت و فردانیت ذات مقدس حضرت نقطه وجود است، و مراد از اقرار بتوحید صفات آنست که مظهر جمیع اسماء و صفات حضرت حق همان حضرت نقطه است یعنی مشیت او فوق کل مشیات است و اراده آن جناب اراده الله و لسانش لسان الله و ید او ید الله است و هکذا سایر اسماء و صفات است و رادى از جهت اراده او نیست و مثلى و شریکی ندارد، و مراد از توحید افعال آنست که فعل آنجناب فعل الله میباشد و احدی را حد آنکه در فعل او لم و یم بگوید نیست، و مراد از توحید عبادت محبت و عبودیت آن سرور میباشد زیرا که مقصود از صلوة (و) تکبیر و تحمید و تعظیم و ذکر علو آن است قولاً و فعلاً و مراد از قربة الی الله همان فنا در طلعت آنجناب است زیرا که در جهت ذات اقدس الهی مکانی و زمانی و حدی نیست تا ذکر قرب و بعدی بجهت او میسر گردد، و مراد از خمس و زکوة اقرار بملاکیت

آنجناب است در يوم قيام امر او که میفرماید لِمَنِ الْمُلْكُ كُلُّ عِبَادِ مِي گویند لله الواحد القهار این بود که حضرت امیر علیه السلام میفرمودند نَحْنُ الصَّلَوةُ، وَ نَحْنُ الزَّكَاةُ، و مراد از صوم کف نفس خود است از آنچه که خلاف رضای آن حضرت میباشد، و مقصود از حج طوف در حول مشیت و اراده و قدر و قضاء و اذن و اجل و کتاب اوست که مراتب سبعة فعل بوده باشد و نتیجه مطلب آنست که چنان در جنب حضرت نفی فانی گردد که ذکری از خودیت او باقی نماند بل نداند فعل خود را جز بحضرت او و این است معنی حدیث (۱۴۹) الْعَبُودِيَّةُ جَوْهَرُهُ كُنْهَةٌ (۸۵) الزُّبْرِيَّةُ خلاصه چونکه مقامات وجود هفت مرتبه داشت و لهذا طوف در حول کعبه ظاهری نیز در شریعت مقدّس نبوی هفت مرتبه واجب گردید بحکم الظاهر عنوان الباطن پس مراد از نقطه ارض و اشرف اماکن همان محلّیست که حضرت نقطه مستقر میباشد بدلیل شرف المکان بِالْمَكِينِ آیا ندیدی که ارض نجف قبل از آنکه محلّ دفن جسم ظاهری حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه و آله گردد او را هیچ قرب و بهائی نبود ولی بعد از آن ملاحظه نما که چه شرف و عزتی بهم رسانیده این شرافت نه بواسطه ارض میباشد بلکه بواسطه آنجناب میباشد آن کسانی که می گویند که چونکه ارض نجف شریف بود لهذا محلّ دفن حضرت شد هرگاه معتقد بر این مضمون میشوند که شرافت حضرت نیز بواسطه ارض میباشد پس بایست بگویند که ارض ولی الله بود نه آنجناب و این معنی کفریست صریح ولی هرگاه بگویند که چون حضرت در عالم ذرّ خود قبول فرمودند دفن جسم مبارک را در این ارض و لهذا شریف شد خوبست و این عقیده از سرّ ایمان میباشد، پس مراد از بیت الله یک مرتبه در مقام استقرار جسم شریف حضرت نقطه است و یک مرتبه بقول حضرت او خلق شرافت میشود زیرا که اراده آنجناب اراده الله میباشد پس إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی هرگاه حضرت خداوند خواست ایجاد عزتی را از برای شیئی پس می فرماید عزیز باش پس عزیز میشود کما قال الله تبارک تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَ تَذَلُّ مِنْ تَشَاءُ.

گرت عزت دهد او ناز میکند و گرنه چشم حسرت باز میکند

و یک مرتبه مراد از بیت الله واقعیت و آن فؤاد حضرت نقطه است زیرا که در حدیث قدسی حضرت سبحان در مقام امتنان میفرماید لِأَيِّسَعُنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي إِلَّا قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ وَ پَر ظاهر است که أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ هَمَانُ حضرت نقطه است و حقیقت و جوهر کل مقامات خیرات (۱۵۰) راجع بسوی ایشان می شود چنانچه خود فرمودند اِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَصْلُهُ وَ فَرَعُهُ وَ مَعْدَنُهُ وَ مَتْنَهَاهُ اینست که خود خطاب بحضرت امام حسین علیه السلام میکند ای معشر شیعه بقول ائمه طاهرین (۸۹) سلام الله عليهم اجمعين السّلام عليك يا ابن زمزم و الصفا و المشعر و

وَ مَنِيَّ يَعْنِي سَلَامَ بَرِّ تُو بَادِ اِي پَسَرِ زَمَزَمِ وَ صَفَا وَ مَشْعَرِ وَ مَنِيَّ، هَرْگَاهِ بَگُوينَد كِه مِرَادِ ظَاهِرِ اَنَسْتِ پَرِ وَاضَحِ مِيبَاشَد كِه كَذِبِ مَحْضِ اسْتِ زِيْرَا كِه حَضْرَتِ سَيِّدِ الشَّهْدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ پَسَرِ چَاهِ وَ كُوهِ وَ بِيَابَانِ نِيَسْتِ بَلَكِه مِرَادِ حَقِيْقَتِ اَنَهَاسْتِ كِه زَمَزَمِ مِرَادِ اَزِ رَسُوْلِ اللهِ مِيبَاشَد وَ صَفَا مِرَادِ اَزِ شَاهِ وَايَاتِ اسْتِ وَ مَشْعَرِ مِرَادِ اَزِ فَاطْمِه اسْتِ وَ مَنِيَّ مِرَادِ اَزِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِيبَاشَد، پَسِ هَرْيَكِ اَزِ اَحْكَامِ حَجِّ ظَاهِرِيَه رَا حَقِيْقَتِي اسْتِ وَ مَادَامِيَكِه خَلْقِ ضَعِيْفِنْدِ وَ دَرِ حِجَابَاتِ اسْمَاءِ وَ صِفَاتِ خُوِيَشِ مَحْتَجِبِنْدِ اَزِ اِدْرَاكِ سَرِّ اَمْرِ مَحْرُوْمِ هَسْتِنْدِ وَ هَمِيْنَكِه بَمَشْعَرِ تَوْحِيْدِ قَرِيْبِ شَدِيْنْدِ وَ قَشْرِ اِيْشَانِ ضَعِيْفِ<sup>(۹۰)</sup> وَ لُبِّ اِيْشَانِ قُوِيَّ گَرْدِيْدِ يَوْمُ هَتَكِ اَلْسِتْرِ لِعَلْبِيَةِ اَلْسِرِّ طَالِعِ گَرْدَدِ وَ اَحْكَامِ حُدُوْدِ مَرْفُوْعِ شُوْدِ مَثَلًا مَادَامِيَكِه اَدْمِي بَا نَقْطَةَ مَشِيْتِ دَرِ مَقَامِ غَيْرِيْتِ مِيبَاشَد لِاجْلِ شَرَايِطِ اَنِ بِيَانِ مِيشُوْدِ كِه نَصَابِ گُوَسْفِنْدِ فِلَانِ وَ اِزِ شَتْرِ فِلَانِ اسْتِ وَ حَالِ اَنَكِه جَمِيْعِ مَالِ اَزِ خُوْدِ نَقْطِه اسْتِ كِه قُلِّ اَللّٰهُمَّ مَالِكََ الْمَلِكِ بُوْدِه بَاشَدِ هَرْگَاهِ اَدْمِي شَاعِرِ بَايِنِ مَطْلَبِ گَرْدِيْدِ كِه مَالِكِ جَمِيْعِ مَا بَمَلِكِ اَنِ وَلِيَّ عَصْرِ اَوْسْتِ وَ يَدِ تَصْرَفِ خُوْدِ رَا كِه يَدِ غَصْبِ بُوْدِ تَخْلِيَه نَمُوْدِ هَمِه اَحْكَامِ خُمْسِ وَ زَكُوَّةِ اَزُو مَرْفُوْعِ مِيگَرْدَدِ وَ دَوْلَتِ آلِ مُحَمَّدِ صَلْعَمِ ظَاهِرِ مِيشُوْدِ وَ قِيَامَتِ بَرِپَا مِيگَرْدَدِ وَ مَعْنِي فَاعِدُ رَبِّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ اَلْيَقِيْنُ رَا مِي فَهْمَدِ<sup>(۹۱)</sup> هَمِيْنِ قِسْمِ بَدَانِ حَكْمِ جَمِيْعِ اَحْكَامِ شَرَايِعِ اَنْبِيَا رَا زِيْرَا كِه اِيْنِهَا اَحْكَامِ رَاهِ (۱۵۱) رَفْتِنِ بُوْدِ بَجْهَتِ مَنزَلِ رَسِيْدِنِ هَرْگَاهِ شَخْصِ مَسَاْفِرِ بَمَنزَلِ رَسِيْدِ دِيْگَرِ اَحْكَامِ سَفَرِ اَزُو مَرْفُوْعِ مِيگَرْدَدِ مَثَلًا شَخْصِ زَارِعِ تَخْمِ خَرْبُوْزِه رَا كِه زَرَاْعَتِ مِي نَمَايِدِ مِرَادِشِ خَرْبُوْزَه اَنِ اسْتِ وَلِيَّ مَادَامِيَكِه خَرْبُوْزِه نَرْسِيْدِه اسْتِ وَ دَرِ سَرِ گُلِ وَ بَرِگِ وَ شَاخْهَا وَ سَاقِ وَ رِيْشِه مَخْتَفِي مِيبَاشَدِ بَجْهَتِ بَرُوْزِ اَنِ شَخْصِ زَارِعِ اَبِ وَ خَاشَاكِ وَ گُلِ گِيْرِيِ وَ سَائِرِ شَرَايِطِ اَنِ رَا مَرْعِي مِيْدَارْدِ وَ اَحْكَامِ وَاجِبِ وَ حَرَامِ وَ مَسْتَحَبِّ وَ مَكْرُوْهِ رَا دَرِ بَابِ حَفْظِ اَنِ دَرِ نَظْرِ مِيْدَارْدِ وَ هَمِيْنَكِه خَرْبُوْزِه رَسِيْدِ وَ اَنِ رَا چِيْدِ جَمِيْعِ اَحْكَامِ حَفْظِ بُوْتِه رَا اَزِ دَسْتِ مِيْدِهْدِ بَايِنِ دَلِيْلِ شَرِيْعَتِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ اللهِ صَلْعَمِ نَسْخِ مِيشُوْدِ زِيْرَا كِه اَحْكَامِ رَاهِ رَفْتِنِ مِيبَاشَدِ وَ اَنِ دِيْنِ نَسْخِ نَخُوَاْهْدِ شَدِ كِه اَمْرِ اَنِ وَاْحِدِ اسْتِ وَ دِيْنِ تَوْحِيْدِ مِيبَاشَدِ وَ اَنِ دِيْنِ حَضْرَتِ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدِ اسْتِ وَ اِيْنَكِه مِي گُوِيْنْدِ حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامٌ حَرَامٌ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ صَحِيْحِ مِيبَاشَدِ وَلِيَّ مِرَادِ اَزِ قِيَامَتِ نِه قِيَامَتِ كَبِيْرِي اسْتِ بَلَكِه مِرَادِ اَزِ قِيَامَتِ قَائِمِ مِيبَاشَدِ هَمْچَنَانْچِه حَدِيْثِ وَاْرِدِ شُوْدِه اسْتِ دَرِ بَابِ دِيْنِ حَضْرَتِ قَائِمِ كِه نَسْخِ جَمِيْعِ اَدِيَانِ مِيبَاشَدِ كِه كَمَالُ التَّوْحِيْدِ نَفِيَّ الصِّفَاتِ عَنْهُ وَ كَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَاْحِدَةً اسْتِ وَ جَمِيْعِ دِيْنِيَهَا رَا يَكِ دِيْنِ مِيكِنْدِ وَ اَحْكَامِ حَضْرَتِ اَحْكَامِ بَاطِنِ اسْتِ وَ لَايْذِ بَاطِنِ كِه اَمْدِ حَكْمِ ظَاهِرِ مِيْرُوْدِ مَثَلِ اَنَكِه اَزِ اَخْبَارِ مَسْتَفَادِ مِيگَرْدَدِ كِه مَرْدَمِ دَرِ دَوْلَتِ قَائِمِ آلِ مُحَمَّدِ بِيَاَزَارْهَا مِيْرُوْنْدِ وَ صَلُوَاتِ مِي فَرْسْتِنْدِ وَ هَرْچِه مِيخُوَاْهَنْدِ اَزِ دُكَّانِيَهَا بَرْمِيْدَارِنْدِ وَ الْحَالِ هَرْگَاهِ كَسِي چِيْنِ عَمَلِي نَمَايِدِ دَرِ شَرِيْعَتِ رَسُوْلِ اللهِ دَسْتِ او رَا مِي بَايَسْتِ قَطْعِ نَمُوْدِ، خَلَاصَه اَحْكَامِ دِيْنِ قَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَحْكَامِ تَوْحِيْدِ مِيبَاشَدِ كِه جَمِيْعِ مَالِهَا مَالِ حَضْرَتِ اسْتِ

و جمیع مردان غلام حضرت اند و جمیع زنان کنیز آنجناب میباشد عطا میفرماید بهرکس که میخواهد و میگیرد از هر کس که میخواهد بضمون آیه شریفه قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و حدیث دارد که حضرت زن و شوهرها را عوض میکند بمثل (۱۵۲) آقا که غلام و کنیز خود را بهم میبخشد و در شریعت جایز میباشد و البته آن جناب ملائکت در مردم بقدر آقا در کنیز و غلام خود دارند و جوهر دین آنجناب توحید و معرفت و محبت میباشد و کلّ جهات قبله هست که معنی اینما توئوا فثم وجه الله بوده باشد که مصداق هو الظاهر فی کلّ الظهور است اگرچه ظهور او اظهر خواهد بود مثل آنکه اللهم انی اسألك من بهائک بآبهاها و کلّ و کلّ بهائک بهی اللهم انی اسألك ببهائک کله الی آخر دعا که نوزده باب است که عدد واحد بوده باشد و هرگاه مردم در اول ظهور قوه تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضا بر ایشان احکام حدود می نویسند تا مردم قوه بگیرند آن وقت نسخ می شود ولی در مدت رجعت حجاب کم کم مرفوع میشود تا آنکه حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیت بوده باشد الحال محلّ ذکر آن نیست همین قدر عرض نمودم که گوش بحرفهای واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند بدانی که ایشان مردمان بزرگی بودند و صفوة عالم وجود و کار بزرگی کردند و این لعن و طعن مردم لاجل احتجاب خود ایشان است حدیث دارد که إذا ظهر رابّة الحقّ لعنوه<sup>(۸۵)</sup> أهل الشرق و الغرب و هو رابّة التّوحد و لعنوا<sup>(۱)</sup> به أهل الحجاب و التّجمید، خلاصه جناب حاجی مدعی مقام قدوسیست که رجعت رسول الله بوده باشد بودند و بأدلة حقّه خود را ثابت می فرمودند یکی آنکه صاحب آیات و مناجات و خطب عالیّه بودند، دوم آنکه احادیث در حق ایشان از ائمه دین بسیار وارد است یکی حدیث در باب آیات سود من قبل المشرق است که میفرمایند و فیه خلیفه الله المهدی احادیث را در آخر کتاب ذکر مینمایم ملاحظه شود یکی در باب آیات اربعه است که رایت یمانی و حسینی و خراسانی و طالقانی است که هر چهار حق میباشدند و رایت سفیانی باطل است که مقابل این چهار می ایستد، اما رایت یمانی جناب ذکر مراد است و رایت (۱۵۳) حسینی که از همه متشخص تر است و رایت محمد بن الحسن علیه السلام میباشد رایت حضرت قدوس است و رایت خراسانی مراد از رایت جناب سید الشهداء علیه السلام است که از خراسان حرکت نمود و باب جناب ذکر بودند و رایت طالقانی که میفرماید از بطن طالقان ظاهر میشود مراد جناب طاهره است که والد ایشان طالقانی هستند و رایت سفیانی رایت ناصرالدین شاه است که در احادیث در بعضی باین عباس<sup>(۹۲)</sup> ذکر فرموده اند و در بعضی باین فلان، خلاصه مراد از حضرت قائم که رجعت رسول الله بوده باشد همان حضرت قدوس بودند و جناب ذکر رجعت حضرت امیر المؤمنین چونکه دوره ولایت بود آنجناب سبقت بظهورات نمودند ازین جهت علیمحمد نام شریف ایشان

است و جناب قدوس محمد علی، دلیل سیم جذب و تصرف ایشان بود در دهر و کدام تصرف از تصرف بقلوب مقبلین الی الله بالاتر است، دلیل چهارم آنکه سیصد و سیزده تن نقبا در حول ایشان جمع شدند و جان باختند (۹۳) و آنکه سیصد تن نقبا ازو فرار می نمایند ایشان اظهار فرمودند و آنکه قائمیه بود و بعد را ایمان آوردند (۲) و مراد از آنکه نقبا بعضی بر ابر سوار میشوند و بعضی طی الارض می نمایند و در مکه خدمت حضرت مشرف میشوند آنست که آنهائیکه بواسطه علوم و معارف حقه که در دست داشته سبب شده که بندای جذب آن بزرگوار شرف فیض حضور او را درک نموده اشخاصی هستند که بآبر سوار شده و آنهائیکه ارباب فطرت بودند ولی عامی بودند و چشم از هوای نفس خویش پوشیده و احجاب تقلید و تقید را در هم دریده ایشان طی ارض انجماد را نموده، خلاصه من بعد از آنکه رشحی از رشحات بحر احدیت را از برای اصحاب خود ترشح فرمودند در صحرائی خوش فضای بدشت جمعی بیخود و گروهی با خود و طائفه متحیر و قومی مجنون و فرقه (۱۵۴) فراری شدند از های و هوی ایشان و از شور و سرورشان اهل آن آبادی متفکر گردیدند که آیا این گروه چه جماعتی هستند که تا بحال چنین آثاری از احدی ندیده ایم بالأخره چونکه غیر خود یافتند طمع در اموال ایشان نموده شب بسر ایشان ریختند و سنگ بسیاری انداختند حضرت قدوس خبر ازین فتنه داده بودند و فرمایش نموده بودند که شماها دست بمحاربه دراز ننمائید حضرات نیز چنین نمودند و دست بالای دست نهاده تا آنکه اعادی جمیع اموال ایشان را بردند و حضرات هم از یکدیگر متفرق گردیدند جمعی بأشرف و جمعی بآمل و برخی ببارفروش آمدند حضرت قدوس نیز مخفی از مردم ببارفروش تشریف آوردند خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می رفتند ایشان را برسوائی هرچه تمامتر بیرون می کردند با اذیت زیادی بعد را سعید العلمای ملعون مطلع از تشریف آوردن جناب قدوس گردیده بحاکم ساری نوشت فراش فرستادند و جناب ایشان را بساری بردند و جناب طاهره نیز بنور تشریف فرما شدند، اما جناب سید الشهداء بعد از بیرون تشریف آوردن حضرت قدوس یک روز را در حرم محترم مسلح شدند با هفتاد نفر و بخانه تشریف آوردند که عزیمت سفر نمایند بعضی از اشخاص فضول ببعضی از اصحاب ایشان برخورده بودند و گرفته بودند خبر بانجناب که رسید فرستادند و اصحاب خود را آوردند فی الجمله نزاعی شده بود خبر از جهت شاهزاده حمزه میرزا بردند در اردو که بدعوی سالار مشغول میبود آدمی فرستاد و آنجناب را باردو بردند و چند روزی نگاه داشتند ولی بحرمت من بعد از آنکه یافت که اصحاب ایشان مقصر نبودند عذر بسیاری از ایشان خواست و ایشان بشهر تشریف آورده اصحاب خود را برداشتند و روانه گردیدند در آن سفر عبد المحمّد خان یاور طوبخانه (۸۵) بسیار بانجناب خدمت نمود خلاصه (۱۵۵) ایشان همه (جا) تشریف می آوردند تا

در منزل میامی جمعی قریب بسی نفر بآنجناب ملحق شدند و بزرگ ایشان پیرمردی بود ملا زین العابدین نام از احناء مرحوم شیخ بود چنان اخلاصی خدمت جناب سید الشهداء داشتند که پسر هیجده ساله داشت تازه داماد کرده بود فرمودند ای پسر بیا بهمراه من که دامادی حسابی بجهت تو بنمایم او را برداشته مع تتمه اصحاب خود و در نهایت سرور پیاده با ریش سفید در رکاب همایون حضرت می دوید و می گفت منم حبیب بن مظاهر و جمیعاً شهید گردیدند، خلاصه تشریف آوردند در حوالی مازندران و اطراق نمودند و هرگاه حرکت می نمودند هر روز زیاده از نیم فرسخ و یک فرسخ تشریف نمی بردند اصحاب عرض می کردند فدای شما بشویم سبب چیست که چنین سنگین حرکت میفرمائید گویا انتظاری می کشید میفرمودند معلوم میشود یک روز شاهزاده حاکم مازندران عیوراً بآردوی مبارک بر خورد سؤال نمود از کجا می آید و کجا میروید با این جمعیت آراسته فرمودند از خراسان می آئیم و بکریلا مشرف میشویم شاهزاده خواست بحضرات بندی زده باشد بقدر دویست تومان باو تعارف دادند چند روزی گذشت خبر فوت محمد شاه بحضرات رسید آنجناب حرکت نمودند و فرمایش کردند که انتظار این خبر را میکشیدم پس بفیروز کوه نزول اجلال فرمودند بعد از بجا آوردن فریضه بمنبر بالا تشریف بردند چنانچه عادت این بزرگوار بود که هر روز دو مرتبه موعظه می فرمودند و اصحاب را تربیت می دادند و در آردوی مبارک از حکایات بدشت هیچ معمول نبود بلکه میفرمودند من بدشتیها را حد میزنم بعد از قرائت خطبه و بیان مواعظ و نصائح و مذمت دنیای دون می فرمودند که ای اصحاب حکایت ما حکایت حضرت ابی عبد الله میباشد از برای ما جز شهادت کاری نیست هر کس بطمع دنیا آمده است در حول ما تا گرفتار نشده است بر گردد بدانید که ما همینکه وارد مازندران شدیم دیگر (۱۵۶) بجهت ما نجاتی نیست و من یا هفتاد نفس در ظهر کوفه که ظهر بارفروش بوده باشد شهید میگردم چونکه جناب قدوس در توقیعیکه بجهت ایشان صادر فرموده بودند که از خراسان حرکت نمایند خبر شهادت ایشان را داده بودند که با هفتاد نفر دیگر شهید می گردد و خبر شهادت خود را نیز داده بودند<sup>(۹۴)</sup> و آن خطبه را شهادة الازلیه نامیده اند هرکس میروود الحال برود و هر کس طالب شهید شهادت میباشد با من مصافحه نماید اصحاب با وفای ایشان بسیار گریستند و عرض نمودند که پدر و مادر ما فدای شما باد ما بجز شهادت و جان نثاری (غرضی) دیگر نداریم جمعیت ایشان دویست و سی نفر بود و مردمان متشخص بحسب فضل و نسب و مال در میانه ایشان بسیار بسیار بود مثلاً صد اسب صد تومانی و پنجاه تومانی البته داشتند و یک تاجر خراسانی بقدر پنجهزار تومان شال تیرمه و فیروزج همراه داشت خلاصه دویست نفر ایشان بیعت نمودند و سی نفر ضعیف بودند اذن گرفته مرخص شدند آن بزرگوار سوار شده ببارفروش تشریف آوردند خبر بسعید العلماء رسید حکم کرد که نگذارید حضرات وارد بشهر

بشوند جناب ایشان با قلیلی از اصحاب پیش تشریف می داشتند اهل بارفروش آمدند که نمی گذاریم وارد شوید آنجناب فرموده بودند که ما زواریم و چند روزی در بلد شما می مانیم و میرویم چونکه شاه مرده است سفر کردن قدری مشکل میباشد هر چند آنجناب اصرار نمودند قبول نکردند شخصی خبازی بیحیائی تیری خالی نمود از قضا آقا سید رضا نامی که بسیار فاضل و متقی بود و پیاده از مشهد در رکاب ایشان آمده بود پهلوی اسب ایشان ایستاده بود تیر گرفته جان را بجان آفرین تسلیم نمود دو نفر دیگر از اصحاب را نیز شهید کردند آنجناب نیز دست بقبضه شمشیر آتشبار برده و همچون شیر ژبان روی بان روباه صفتان نهاده و وارد شهر گردیدند و از عقب ایشان میتاختند ملعونی (۱۵۷) تیری بجهت ایشان انداخت نگرفت آنجناب عزم هلاکت او را نمودند الحاح زیادی نمود از او گذشتند باز آن بیحیا تیری پر از ساچمه نمود و بروی مبارک ایشان خالی نمود صدمه زیادی بایشان رسید آنجناب غضب آلوده شدند و حمله بر آن سگ نمودند آن ملعون خود را در میانه درختی و دیواری جا داده و میله تفنگ را حائل نموده آنحضرت ملاحظه فرمودند که از دست راست شمشیر نمی گیرد با دست چپ خدا را یاد نموده چنان شمشیری بزیر بغل آن حرامزاده نواختند که او را بمثل خیار تر بدو نیم کردند با وجود آنکه آن بزرگوار دستهای مبارک ایشان رعشه داشت بحدیکه قلم تراشیدن بایشان مشکل بود و ابداً شمشیر زده بودند، خلاصه بعد از آنکه مردم چنین ضرب دستی از ایشان مشاهده نمودند (دانستند) که این قدرت و شوکت من الله است و معجزه میباشد این بود که اسم آقا سید علی را<sup>(۹۵)</sup> که مخالفین میشنیدند بر خود می لرزیدند خلاصه آنکه آن جناب بدر خانه سعید العلماء تشریف آوردند و مقتدر بدخول بودند مع هذا بجهت حکمت چند روز او را واگذارند و اینکه مشهور شده بود که حضرات اطفال را هم کشتند دروغ بود ولی شحص درویشی طفلی در بغل داشت و بر سر راه ایستاده بود اصحاب آن جناب احوال جناب را از او پرسیدند عمداً راه را خطا نشان داد باز آمدند و پرسیدند باز هم خطا گفت بعد از آن گفتند چرا چنین کردی ناسزا گفت اصحاب هم او را کشتند و طفل آن هم کشته شد، خلاصه هفت نفر در آن روز حضرت از آن ملاعین بدوزخ فرستاد و از شهر بر آمدند و در میدان سبز در کاروانسرا منزل گرفتند و فرمودند امروز بر این قوم رحم نمودم والا جمیع ایشان را از دم شمشیر بیرون می نمودم بخون خواهی همان سید رضا بعد از آن آن ملاعین دور آن کاروانسرا را گرفتند و میخواستند آتش بزنند اصحاب وفادار همچون شیر غران بر آمده و آن جماعت را متفرق (۱۵۸) نموده آنجناب فرمایش فرمودند کسی برود در بلندی و اذان بگوید شخصی رفت چند فقره گفته بود که ظالمی تیری انداخته و آنجناب را شهید نمود حضرت فرمودند بایست این اذان تمام شود دیگری رفت آن را هم شهید نمودند دیگری رفت آن را هم شهید نمودند تا اذان تمام شد و مراد آنجناب آن بود که استقامت اصحاب خود را نشان بدهند و بیرحمی آن کفار را و

یکی از اصحاب ایشان را گرفتند و زنده در چاه انداختند و خاک نمودند، خلاصه در این بینها عباسقلی خان لارجانی وارد بیارفروش گردید و میانه آن با سعید العلماء بد بود بجهت مال دنیا خلاصه از مضامین احوال مطلع گردید داماد خود را خدمت حضرت فرستاد که مصلحت آن است شما از این آبادی تشریف فرما شوید زیرا که شاه مرده است و حسابی در کار نیست و بین شماها خون واقع گردیده است اگرچه مقصر حضرت میباشند زیرا که شماها غریب این ولایت بودید و حرمت شما بر ایشان لازم بود حرمت که نگاه نداشتند و علاوه بر این در صدد قتل شما برآمدند آنجناب فرمودند ما از رفتن مضایقه نداریم ولی بشرط آنکه بما راه بدهند و اذیت ننمایند هرگاه شما تعهد می نمائید ما بیرون میرویم سردار گفتند بلی من آمدم همراه می نمایم باز داماد خود را همراه نمود و آن هم مصدق بود، خسروی هم بود قاده کلائی<sup>(۹۶)</sup> ملعونی بود بی نظیر که جمیع اهل آن حدود از دست شرارت آن در عذاب بودند آن هم صد سوار برداشته به همراه ایشان آمد داماد سردار قدریکه راه برآمد برگشت لیکن خسرو آمد همینکه نزدیک بخانه خود رسید اصحاب آن دست بغارت دراز کردند اصحاب خدمت حضرت عرض نمودند هنگام نماز بود آنجناب پیاده شدند و مشغول بنماز گردیدند و آن مکان قریب بزیرات طبریه<sup>(۹۷)</sup> بود) خلاصه خسرو آمد خدمت حضرت و عرض نمود که میخواهیم برویم انعام ما را بدهید حضرت فرمودند مبلغ صد تومان نقد و بعضی جنس (۱۵۹) باو دادند گفت اسب و شمشیر خود را نیز بده فرمودند از این خواهش بگذر زیرا که اینها را شحص بزرگی بمن داده است و محال میباشد که بکسی بدهم آن ملعون گفت هرگاه نمی دهی من حکم قتل شماها را دارم که جان و مال شماها بر ما حلال میباشد و پاره ناسزا گفت شخصی از اصحاب عرض نمود که میفرمائید بزنم بدهن او ایشان سکوت فرمودند گردن او را بمثل سگ زدند و اصحاب آن ملعون متفرق گردیدند ده ایشان نزدیک بود رفتند جمعیت نمودند و آمدند حضرات هم سوار شده بودند در عرض راه بایشان رسیدند و دست بدعوی و غارت گشودند چونکه جنگل بود و راه تنگ بود حضرت فرمودند اسباب خود را بریزید و بروید چنین نمودند در آن هنگام بقلعه طبریه رسیدند پس نزول اجلال فرمودند و اصحاب را جمع آوری نموده فرمودند این منزلگاه ماست ظاهر آنست که در هنگامیکه تشریف بیارفروش می بردند باین محل که رسیده بودند فرمایش نموده بودند که در این زمین خونها خواهد ریخت و چنان اشاره فرموده بودند که بسیاری از اصحاب فهمیده بودند که مراد خود ایشان و اصحاب میباشند، خلاصه من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبابها را جمع آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه اموال شما یک مال می باشد در بارفروش که حکم بأذان نمودند که سه نفر شهید گردید مراد ایشان این بود که بدانید که در اعلائی کلمه حق بایست از جان گذشت و جان شما همه یک جان میباشد و در مقامی که فرمودند اموال خود را بریزید مقصود آن جناب آن بود که

چشم از محبت مال دنیا نیز در راه خدا پیوشید و همینکه اموال را جمع نمودند و یک موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملک الله است و جمیعاً علی حد سواء از او بهر مند شوید تغایر و نفاق را سر ببرید و لهذا ناظری و آشپزی مشخص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم یک دوری بدهند و گرد هم می نشینند برادروار در منتهای عیش و سرور تنعم می نمودند (۱۶۰) و فقر و حزن از میانه ایشان مرفوع گردید چندی که گذشت باز حضرات اصحاب خسرو جمعیت زیادی نمودند سواره و پیاده آمدند حول حضرات خبر بحضرت دادند فرمودند احدی از جای خود حرکت ننماید چونکه بعضی از اصحاب در بیرون حصار بودند فرمودند جمیعاً بیرون بروید و بنشینید و حرکت نکنید اصحاب چنین کردند راوی میگوید که اعادی آمدند تا نزدیک بما و شروع نمودند بتیر انداختن ما بسیار مضطرب گردیدیم بحدی نزدیک رسیدند که تیر تفنگ ایشان می آمد و از بنا گوش ما می گذشت آن جناب تشریف آوردند و فرمودند ای اصحاب هرگاه ما را حق میدانید و آمده اید که جان بدهید پس چرا از جان دادن می ترسید بنشینید و سر تسلیم بگذارید هرگاه محبوب میخواهد شهادت شما را شما هم دوست دارید و هرگاه نمیخواهد<sup>(۹۸)</sup> که شهید شوید نخواهد شد هرگاه چنین عقیده دارید پس از چه می ترسید و فرمودند هر که بحق ایمان دارد همان قسمی که نشسته و گلوله تفنگ می آید هرگاه سر خود را حرکت بدهد یا آنکه دوست داشته باشد در سر خود که تیر او را نگیرد مشرک بخداوند و کافر بحق حضرت حق گردیده و در ادعای فنا و محبت کاذب بوده است راوی میگوید بتأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلوله تفنگ در نزد ما کمتر از آواز پشه بود و در نهایت سرور نشسته بودیم حضرات سوارها اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند ولی جرأت نمیکردند نزدیک بیایند آن جناب از قلعه برآمدند و چند دانه ریزه سنگ بسوی ایشان انداختند و فرمودند این کاریست که حضرت جالوت با عسکر طالوت نمود ببرکت دست آنجناب عسکر شقاوت بنیان متفرق گردیدند و آسیبی باحدی از ماها نرسید و من بعد از آن تخم شجاعت در مزرعه دل ما کشته شد و خوف و بیم از ما مرفوع شد، چند زمانی گذشت حضرت قدوس تشریف فرما شدند جناب سید الشهداء مع اصحاب (۱۶۱) استقبال آنجناب را نمودند بعد از ورود مثل بنده ذلیل بین یدی طلعه مولا الجلیل در حضور مبارک می ایستاد اغلب اصحاب جلالت شأن حضرت قدوس را نمی دانستند من بعد از آنکه خضوع و خشوع جناب سید الشهداء علیه السلام را دیدند جمیعاً خاضع گردیدند و آنجناب فرمودند قلعه بسازید حد و حدود آنرا فرمایش فرمودند و حضرات مشغول بساختن شدند چونکه از هر کسبه در میان ایشان بود هرکس را فرمودند که صنع خود را لله ظاهر نماید چنین کردند بنا مشغول بنائی شد خیاط مشغول خیاطی و شمشیر ساز شمشیر سازی اشتغال نمودند و احدی مطالبه اجرت از احدی نمی نمود و کسل در کار نمی شدند بل در منتهای سرور کار میکردند و این ذکر بود

از معنی اتحاد که در اخبار رسیده است که اصحاب قائم معامله ایشان بصلوات میشود و مراد از صلوات محبت ایشان است که خداوند می فرماید *كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً* و شاعر می گوید

### جان گرگان و سگان از هم جداست متحذجانهای شیران خداست

خلاصه ایشان با اهل آن آبادیها بسیار خوش رفتاری میکردند و در معامله جنس را از دیگران گرانتر می خریدند خبر ایشان و قلعه ساختن ایشان باطراف عالم رسید سعید العلماء ملعون از ترس کاغذ بطهران نوشت هنگامی بود که ناصر الدین شاه تازه بتخت سلطنت نشسته بود کاغذ نوشتند بسرکردهای آن حدود که حضرات را تمام نمایند جمعی آمدند و در دهی که نزدیک بود بده که ده نظر خانش می گفتند سنگر ساختند و بنای دعوی گذاردند حضرات نیز جمعی رفتند و در شب یورش برده ده را گرفتند و یک صد و سی نفر را بقتل رسانیدند تتمه فرار نمودند ده را نیز حضرات اصحاب حق خراب نمودند و آذوقه ایشان را جمیعاً بقلعه بردند و یک تن از ایشان هم شهید نگردید چونکه حضرت فرموده بودند که درین دعوی احدی شهید نخواهد شد و سبب خراب کردن ده و بردن اموال حضرات آن بود که صاحب ده و اهل آن اظهار (۱۶۲) تصدیق کرده بودند و از حضرات هم منتفع می شدند همینکه اظهار تکذیب نمودند و مخاصمت ورزیدند بر حضرت ایشان دفع اوشان<sup>(۹۹)</sup> بحکم شرع انور لازم افتاد لهذا منزل آن ملاعین را خراب نمودند و بقدر آذوقه دو ساله تقریباً جمع نمودند، این خبر بطهران رسید شاهزاده مهدیقلی میرزا را حاکم مازندران نمودند و جمعی نوکر مع طوپخانه<sup>(۱۰۰)</sup> و سایر آلات حرب بهمراه او نمودند و فرمان سرکردگی و محاربه با آن مظلومان را باسم آن ظالم نوشتند و آن ملعون همان ملعونی بود که جناب ذکر را در خواب دید که محمد شاه را قتل نمودند و خوابش نیز تعبیر گردید مع هذا همین که ریاست را دید فراموش نمود و عباسقلیخان لارجانی نیز در طهران بود آن را نیز بنصرت شاهزاده مأمور نمودند شنیدم در باب قتل حضرات استفتا نموده بودند آقا محمود کرمانشاهی حکم نداده بود و امام جمعه داده بود و سبب آنکه استفتا نمودند نه از جهت *لله هیت*<sup>(۱۰۱)</sup> آن بوده بلکه در زمانیکه حضرت قدوس در ساری در خانه مجتهد ساری در نهایت عزت تشریف داشتند عباسقلی خان خدمت ایشان رسیده بود و همچنین در بارفروش شرفیاب خدمت سید الشهداء گردیده آثار بزرگی و جلالت از سیمای همایون ایشان مشاهده نموده و سخنان بزرگ مع براهین حقّه استماع نموده و اظهار تصدیق می نمود حضرت قدس می فرمودند که ما هستیم سلطان بحق و عالم در زیر نگین ما می باشد و کلّ سلاطین مشرق و مغرب بجهت ما خاضع خواهند گردید و نزد ما (۳) تقریبی بجز تقوی نیست بحکم حضرت خداوندی که می فرماید *إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ* و ما احترام کسی را بجهت داشتن زینت دنیا نمی کنیم و اهانت نفسی را از جهت فقر او نمی نمائیم، عباسقلی خان ظاهراً این کلمات را

تصدیق می نمود ولی باطناً او را خوش نمی‌آمد<sup>(۱۰۲)</sup> که مثل رعایا بوده باشد و دست از بزرگی بردارد خلاصه (۱۶۳) چونکه از این قبیل سخنان گفته بود ظاهراً خجالت میکشید که بمحاربه ایشان بیاید و این حکم را گرفته بود که تقصیر را بگردن ملاها گذارده باشد ولی در باطن دو چیز سبب برگشت آن گردید یکی آنکه گمان میکرد که سلطنت آنجناب نیز مثل سلطنت اهل جور میباشد که بایست ملک را بظلم و عدوان و ضرب شمشیر و طمع مال دنیا و اقسام تزویرات گرفت چونکه دید چنین نشد بلکه آنچه مطلوب آن بود در نزد ناصر الدین شاه بهم میرسد لهذا بنده مطلوب خود گردید یکی آنکه دید در اینجا محبت و فنا و اتحاد میخواهند موافق احوال آن نبود لهذا فرار نمود دیگر بفرمایشات حضرت قدّوس برنخورد که ایشان چه می فرمایند و چه ادعا دارند اینکه فرمودند که منم سلطان بحق مراد ایشان در مقامیست که مظهر سلطنت حضرت خداوندیست و مراد از اینکه جمیع عالم بزیر نگین من میباشد مقصود ایشان ذکر ملکیت ید الله هیست<sup>(۱۰۳)</sup> و مراد ایشان از خضوع کلّ سلاطین مر ایشان را در دولت آل محمدیست که حال اول ظهور آنست و بتدریج زمان و بمقتضای حکمت بالغه و اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه ظاهر خواهد گردید، بهر حال شاهزاده آمد و در دو فرسخی قلعه مبارکه در ده وازگرد<sup>(۱۰۴)</sup> منزل نمود و مرادش رسیدن عباسقلی خان و سایر نوکر بود زیرا که بهمراه آن زیاده از دو سه هزار کس نبود عریضه<sup>(۱۰۵)</sup> خدمت حضرت عارض شد خلاصه مقصود پند و نصیحت کردن بایشان بود که اولاً<sup>(۱۰۶)</sup> دست از این اوضاع بر دارید و ثانیاً مراد شما چیست دعوای دین دارید یا دنیا، آنحضرت در جواب نوشتند که ما دعوای دین داریم و اول بایست علما با ما صحبت بدارند و حقیقت ما را بفهمند و تسلیم نمایند و بعد از آن سلطان مسلمین اطاعت نماید و نصرت دین (۱۶۴) حق نماید و رعایا نیز تصدیق نمایند الحال مدت سه سال میباشد که امر حق ظاهر گردیده بان برهانی که مذهب اسلام بر آن مستقیم است که آن قرآن بوده باشد هرچند رسولان نزد علما فرستادیم و عجز و الحاح نمودیم که امر حق را درک نمائید و سبب هدایت خلق شوید بعضی از ایشان اعتنا ننمودند و بعضی استهزاء کردند و بعضی لعن نموده و اذیت کردند و عوام را بر ما شوریدند و سلطان را کینه ور نمودند بحدیکه حجت خداوند را آوردند در حالت<sup>(۱۰۷)</sup> بشش فرسخی طهران و چند روز نگاه داشتند و راضی نشدند که وارد شهر نمایند و او را ملاقات نمایند و ادعای ایشان را بفهمند هرگاه برهانی دارد تصدیق نمایند و هرگاه جنون دارد بقول ایشان معالجه نمایند و هرگاه مفسد است تنبیه نمایند آن قدری که هارون الرشید یا مأمون در حق حسنیّه که جاریه بود ایستاد و چهار صد نفر علما را از ولایتهای بعیده خواست و صحبت داشتند صد یک آن را حضرات در پای حضرت منتظر خود نایستادند و حال آنکه مأمون را کافر میدانند و خود را مسلمان بلکه تکبر ایشان از فرعون زیاده گردیده بسبب آنکه با وجودیکه فرعون ادعای (الوهیت) مینمود و حضرت موسی ادعای

پیغمبری مع هذا حضرت را خواست و با او صحبت داشت با وصف آن حالیکه فرعون داشت و آن ذلتیکه حضرت موسی داشتند فرعون گفت چه می گوئی ای موسی فرمودند منم پیغمبر خداوند بسوی خلق او گفت برهان تو چیست فرمودند عصا و ید بیضا گفت اینها سحر میباشد فرمودند فأتوا بمثل هذا إن کنتم صادقین فرعون فرستاد و قریب بهزار نفر سحره را جمع نمود و قصری مخصوص بجهت خود بنا نمود و مبلغها مخارج نموده در روز عیدی مردمرا نیز اذن عام داده و کردند آنچه شنیده اید نه آنکه آنرا ملاقات نکنند و نفهمیده حکم بر جنون او نمایند و او را در اقصای بلاد خود حبس نمایند و اصحاب را اذیت نمایند هرگاه او را عاقل دانستند (۱۶۵) چرا گوش بسخن او نمی دهند و هرگاه مجنون دانستند در ولایت ایشان چندین مجنون بهم میرسد چرا حبس نمی کنند و هرگاه مفسد دانستند چرا تنبیه ننمودند آیا نبوده فعل ایشان بجز هوای نفس ایشان هرگاه ایشان بجای فرعون بودند حکماً بمحض آنکه اسم او را می شنید حکم بقتل ایشان می نمود بسبب آنکه فرعون ظاهر ولی نعمت حضرت موسی بود و حضرت ازو فرار نموده و یک آدم او را هم کشته بود مع هذا با حضرت موسی صحبت داشت و نگفت نا مربوط می گوئی و فراعنة این امت کردند آنچه کردند که قلم حیا می نماید از ذکر آن، خلاصه الحال جمعی از مسلمانان که قریب بچهار صد نفر میباشند و همه جوره از عالم و سید و حاجی و کاسب و نوکر در میان ایشان هست و هرچند نفری از یک ولایتی از ولایات ایران و سایر ملکهای دیگر هستند و تصدیق این امر را نموده اند و شهادت بر صدق قول ایشان فعل ایشان است که دست از مال و جان لله شسته اند و چشم از اسم و رسم بالله پوشیده آیا حضرت خداوند نفرموده است اَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا آیا مجاهده در طلب رضای حضرت خداوند زیاده از این جماعت میشود که در مدت سه سال تفحص نموده و الحال از منتهای یقین خود از هر چه هست در راه محبوب گذشته هرگاه خداوند این جماعت را هدایت ننماید پس کرا هدایت خواهد فرمود و هرگاه شهادت فعلی چهار صد نفر از مسلمانان عند الله قبول نشود چگونه شهادت قولی دو نفر در شریعت مقدس معتبر شده و علما عمل می نمایند و اشد از حکم قتل در شریعت نیست مع هذا بشهادت عدلین ظاهری جاری می نمایند و بدلیل عقل تزویر و حيلة آدمی در همه جا جاری است تا آنکه پای جان آن در میان نیامده است زیرا که هر که از آخرت گذشت بجهت دنیا و محبت بجان (بود و محبت بجان) از جهت هر ذی روحی طبیعیست محتاج باین نیست که کسی باو تعلیم نماید حتی حیوانات نیز حفظ جان خود را می نمایند و جان چیزی نیست که (۱۶۶) کسی بجهت کسی باختیار بدهد حتی آنکه جان بحدی عزیز میباشد که هرگاه نفسی محروم از دو چشم و پا و دست و گوش بوده باشد مثلاً یک پارچه گوشتی باشد که یک پارچه نانی بخورد و فقیر و صاحب عیال هم بوده باشد مع هذا کسی باو بگوید که من هزار تومان بتو میدهم و تو را میگویم تا خود از زحمت

دنيا فارغ شوى و عيال تو بفرافت و نعمت بگذرانند قبول نمى كند و حيات خود را دوست ميدارد پس چان گذشته را نمى توان گفت ديوانه هرگاه واقعاً ديوانه هستند چرا مى گشيد و اذيت ميكنيد و هرگاه عاقل هستند لازمه عقل نيست كه آدمى بى سبب از جان بگذرد خلاصه الحال حضرات جمع شده اند و ما را بزرگ مى دانند الحال علما بيايند و اول صحبت بدارند بهر قاعده حقى كه در دست دارند هرگاه رد نمودند و مجاب نشدند مباحله مى نمائيم و خداوند را حكم قرار ميدهيم تا آنكه هر كس بر باطل است هلاك گردد و هرگاه بمباحله راضى نمى شوند آتشى بيفروزند و بميان آتش ميرويم و هرگاه هيچ يك را نمى كنند ما با كسى كارى نداريم بلكه مردمانى هستيم مظلوم و در اين بيابان غريب و اسير هرگاه راه ميدهند مى رويم بكرىلا و هرگاه راه نمى دهند و اراده قتل ما (را) دارند ما هم دفاع مى نمائيم تا جان داريم و هرگاه كشته شويم شهيد و مظلوم هستيم و اتمام حجت بالغه بر كل خلق نموده ايم اما تو اى شاهزاده فریب دنیا و غرور جوانی خود را مخور و بدان كه ناصر الدين شاه سلطان باطل است و انصار او در آتش الهى معدب ميشوند و مايم سلطان حق كه رضا جوئى حضرت خداوند را مى نمائيم هرگاه تو هم رضاى محبوب را ميخواهى كه چشم از دنيا بپوش و بنزد ما بيا مظلوم باشى بهتر از آنست كه ظالم باشى، پس كاغذ را بجهت شاهزاده فرستادند شاهزاده كه اهل دنياى صرف بود بنای تزوير گذارده نوشت بسيار خوب ما علما را جمع مى كنيم ولى در باطن منتظر لشكر بود و در تدبير شبيخون و اصحاب و انصار حضرت را هر كجا مى يافت مى گرفت من جمله آخوند ملا يوسف على خوئى (۱۶۷) بود و يك نفر ديگر كه اراده رفتن بقلعه را داشتند در بارفروش ايشان را گرفته بودند باردو آورده حبس كرده و زنجير نمودند حضرت از مكر و كيد حضرات مطلع گرديده فرمودند سَيْدِ نَفَرٍ بَاسِئِ تِ بَرُونِدِ بَجِهَتِ شَبِيخُونِ بَحَضْرَاتِ وَ اَيْنِ اَيِّهَ رَا خَوَانَدَنَدِ كِهَ وَ مَكْرُؤَا وَ مَكْرَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ وَ خُودِ بِنَفْسِ شَرِيْفِ سُوَارِ شَدِهَ وَ جَنَابِ سَيِّدِ الشَّهَدَا رُوْحِي لِهَ الْفَدَا دَرِ رِكَابِ ظَفَرِ اَنْتَسَابِ اَنْ سَيِّدِ بَشَرِ سُوَارِ شَدِهَ هَمِهَ جَا تَشْرِيْفِ اَوْرَدَنَدِ تَا بَارْدُوِي حَضْرَاتِ رَسِيْدَنَدِ حَضْرَاتِ گِمان ميكردند كه عباسقليخان سردار مى آيد شادى مى كردند كه سردار بمدد آمده و نمى دانستند كه سردار واقعى آمده است بجهت بردن سر حضرات چونكه قريب بيك صد و بيست نفر از اهل مازندران كه تصديق نموده بودند و بزرگ ايشان آقا رسول بهمبيري بود در آن شب بهمراه بودند از صدای حرف ايشان اهل اردو يقين كردند كه سردار ميشاد، پس اول آمدند بر سر قورخانه حضرات و آن را متصرف شدند و بعد رفتند و دور عمارت شاهزاده را گرفتند و شخصى بود طور زن و بسيار با قوت و شوكت بود چنان طورى بر در قلعه نواخت كه بدو ضربت در را از هم شكافت و داخل شدند و قورخانه را فرمودند آتش زدند صدای هاى و هوى و فرياد الحذر الحذر كفتار بگوش افلاك رسيد، اهل حق شمشير در ميان آن قوم ضلالت گذارده تار و پود وجود نامسعود

ایشان را از هم دریدند در اندک زمانی آن لشکریان روی بهزیمت گذارده پس اصحاب محبوسیهای خود را از قید کفار خلاص نموده بعد از آن دور عمارت شاهزاده را گرفتند در آن بالاخانه سه شاهزاده و یک پیش خدمت بود شروع نمودند بتیر انداختن شاهزاده مهدیقلی میرزا ملعون بی بدلی بود پیش خدمت خود را تیر زده و خود را از لب بام پرت نموده خود را در جنگل انداخت و بمثل شغال مخفی شد، آن دو شاهزاده دیگر<sup>(۱۰۸)</sup> (که سلطان حسین میرزا ولد فتحعلی شاه و داود (۱۶۸) میرزا ولد ظلّ السلطان بود) در بالاخانه محفی شدند اصحاب حقّ بالاخانه را آتش زدند آن دو نیز مثل حطب در هم سوختند، پس اصحاب دست بغنیمت گشودند حضرت فرموده بودند متوجه غنیمت نشوید اصحاب ضعیف مازندان گوش بفرمایش آنجناب نداده باموال جمع کردن مشغول شدند صبح بسر دست در آمد و عالم روشن گردید قریب بهزار نفر از معاندین دین در پناه کوهی مخفی شده بودند همینکه یافتند که اصحاب حقّ قلیلی هستند و آنها را نیز متفرق شدند دور حضرت را گرفتند و شروع بتیر انداختن نمودند جناب سید الشهدا علیه السلام همچون اسد الله الغالب پروانه وار بگرد شمع رسالت میگردید و با شمشیر آتش بار دمار از روزگار اعدا بر می آورد و از کشته پشته میساختند ناگاه ملعونی تیری انداخته بدهن مبارک حضرت قدّوس آمده و دندانهای مبارک آنجناب همچون مروارید در صدف دهان ریخت و نصف صورت همایون مجروح گردید آه سرد از دل پر درد جناب سید الشهدا بر آمد و آتش قهرش شعله ور گردیده همچون شیر نر غریدن آغاز نموده و بیک حمله حیدری آن روبه صفتان را از هم متفرق ساخت شنیدم که در آن کارزار قریب بسصد نفر از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند، پس اصحاب حقّ وفادار و بیوفا جمع گردیده و روی بقلعه مبارکه گذاردند ولی دو حزن ایشان را حاصل بود یکی آنکه سه نفر از ایشان شهید شده بودند و یکی آنکه جراحت بدندان شریف آن حضرت رسیده و این دو قضیه نیز بسبب مخالفت اصحاب شده اما شهادت آن سه تن زیاده از سبصد نفر آمده بود<sup>(۱۰۹)</sup> اما ضربت رسیدن بانجناب بسبب جمع غنیمت شد مثل آن دوره اول که در احد اصحاب مخالفت ورزیدند تا سبب شهادت دندان مبارک آنجناب شدند ولی چونکه دوره در ترقی میباشد لهذا در آن دوره با سنگ ضربت زدند و درین دوره با سرب همچون آتش، خلاصه اصحاب با فتح و فیروزی در منزل خود (۱۶۹) آرمیدند ولی جناب سید الشهدا از شرمندگی آن حضرت قوه نظر نمودن بصورت مبارک ایشان نداشت زیرا که آنجناب نمی توانستند غذا میل فرمایند و مدت سه ماه غذا میل نفرمودند مگر چاهی و گاه گاهی حریره و از خارق عادات آن حضرت آن بود که رنگ مبارک تغییر ننموده و بنیه ایشان تحلیل نرفته، خلاصه این خبر شکست فاحش شاهزاده عباسقلیخان رسیده لشکریان جنود را جمع آوری نموده و ببارفروش آمد شهزاده نیز در بارفروش بود جمعی از سپاه خود را برداشته متوجه قلعه شدند و شروع در سنگر

ساختن و باسباب ترتیب دادن مشغول گردیدند و گاه گاه رد و باخت (۱۰) جزئی در بین دو سپاه میشد تا آنکه شبی را جناب سید الشهداء خدمت حضرت قدوس مشرف گردیده فرمودند که مولانا هرگاه اذن بفرمائید امشب میخواهم بروم و جان خود را فدا نمایم و از شرمندگی جراحت صورت شما برآیم پس آن جناب اذن فرموده و جمیع اصحاب را دستوری داده که بنصرت آن سید امکان قدم بیرون نهند و در میدان محبت جانفشانی نمایند راوی می گوید که چند روز قبل از آن روزی حضرت قدوس دست مبارک بر بالای کتف همایون جناب سید الشهداء گذارده بودند و در قلعه تفرجاً راه میرفتند درین هنگام چشم من بیره چند افتاد که در قلعه بود و مادرهای آنها را اعادی برده بودند و طلب شیر میکردند و فریاد میزدند من دلم بحال آنها سوخته خدمت حضرت عرض کردم که این ملاعین ظلم باین حیوانها نموده اند و چه بسیار مظلومند، دیدم که اشک بگرد چشم همایون ایشان گردیده فرمودند نه والله ایشان مظلوم نیستند بلکه مائیم مظلوم و دست مبارک بلند نموده بشانه جناب سید الشهداء زدند و فرمودند والله این میباشد حسین مظلوم و لیس بدجال، بعد از آن من دیدم که در بحر این حدیث از معصوم رسیده که در زمان رجعت جناب سید الشهداء در کربلا رجعت (۱۷۰) می فرماید در رکاب ظفر انتساب حضرت قائم لشکر مخالف نیز رجعت نموده جناب سید الشهداء می گویند که این دجال میباشد و حضرت قائم قسم یاد می فرمایند که والله این حسین می باشد و دجال نیست آن قوم ظالم قبول نمی کنند و جناب سید الشهداء را شهید می کنند و حضرت قائم طلب خون آن حضرت را می کنند و مدت چهل روز بعد از شهادت آن جناب عالم هرج و مرج میباشد، همین بوده مراد ائمه طاهرين زیرا که هر کجا که لوای حق بلند شد و طلب نصرت نمود و اهل حق جمع شدند و کلمه محبت و فنا ظاهر گردید آن ارض کربلا میشود و مراد از رجعت ائمه عليهم السلام بچندین نوع متصور میباشد در نزد ما ولی در نزد قدرت ایشان که قدرة الله است محدود نیست بل یدا الله مبسوطتان و یظهر کیف یشاء بما یشاء است یک قسم رجعت اقرب من لمح البصر است که ذکرش را نمودیم که نقطه ولایت از مرآت علی علیه السلام در مرآت حسینی طالع میشود و یک قسم بطریق تولد است بمثل آنکه متولد شدند و حضرت امیر می فرمودند انا صاحب الرجعات بعد الرجعات و منم موسی و عیسی و پر ظاهر است که هیکل ظاهر موسی غیر از هیکل مبارک حضرت عیسی بوده و هیکل همایون شاه ولایت غیر از هیکل شریف حضرت عیسی بوده و هكذا و یک قسم دیگر اشراق میباشد که میفرمایند ارواحکم فی الارواح و اجسادکم فی الاجساد و نفوسکم فی النفوس و قبورکم فی القبور و ذکرکم فی الذاکرين خلاصه شرح عالم رجعت بسیار است نه حلول است و نه تناسخ و نه اتحاد بل هو هو کما هو هو میباشد لا یعلمها الا اهل الرجعة خلاصه آنکه رجعت سلسله نوریه و ناریه مثل تجدید روز و شب می ماند با وصف آنکه خلق بدیع هستند و انتقام حضرت قائم

خون جناب سید الشهداء را معانی بسیار دارد ولی ظاهر آن که ظاهر میباشد<sup>(۱۷۱)</sup> و الا آن معنی که مردم می گویند که بعد از هزار و کسری که حضرت ظاهر شدند خونخواهی جناب امام حسین را از مردم می نماید اینکه ظلم صرف و زور محض بود زیرا که دیگری عصیان نموده و دیگرپرا مؤاخذه نمایند و حال آنکه حضرت خداوند احد می فرماید و لا تزوروا<sup>(۱۷۲)</sup> و ازره و زر آخری، خلاصه اینکه جناب سید الشهداء نظام لشکر را داده و فرمودند که از عقب سر من متفرق نشوید جمع بروید و برگردید چونکه قرار نظام دعوی ایشان چنین بود که آنجناب در پیش و چند سوار دیگر از عقب و تتمه اصحاب پیاده دستها را تا مرفق بالا نموده و پای برهنه و شب کلاه نمد بر سر گذارده و قدارها حمایل نموده ولی عمل خود اهل قلعه بود و پنج هزار زیاده نمی ارزید و آدم هزار تومانی می کشت و بعضی هم تفنگ داشتند و لکن زیاده از یک تیر خالی نمی کردند بلکه هنگامیکه با خصم مقابل می شدند یک دفعه شلیک می نمودند و تفنگها را می انداختند و دست بقداره و شمشیر نموده و می گفتند یا صاحب الزمان و یا قدوس و جناب سید الشهداء از پیش شمشیر می زدند در نهایت آرامی و وقار و می فرمودند ای اصحاب بکشید و اصحاب میزدند و هرگاه یکی از اصحاب شهید میشد پا بروی او گذارده میرفتند و دیگری بجای او می ایستاد و ابداً اصحاب روی خود را بر نمی گردانیدند و خیال فرار نمی کردند بلکه هر یک میل داشتند که خود کشته شود و برادر مؤمن او باقی باشد بشدتی با یکدیگر محبت ورزیدند که جمیع دفاتر اهل محبت را شستند و کردند کاری که نام اصحاب کربلا بلا ذکر گردید، خلاصه در آن شب حضرات اعادی هفت هزار سپاه یا زیاده بودند و هفت سنگر محکم بسته بودند اصحاب حق هفت سنگر را بمثل هفت مرتبه وجود متصرف شده و تار و پود تدابیر ایشان را بهم نوردیده عباسقلی خان ملعون در آن شب لباس بدل پوشیده با دو پیشخدمت از اردو بیرون رفته و در عقب تلّی در پناه نشسته<sup>(۱۷۳)</sup> که از قضا اصحاب منزلهای حضرات را آتش زده بودند چونکه بارش می آمد و هوا بشدت تاریک بود ترسیدند که از اصحاب خود را بکشند چونکه مخالفین نیز از ترس ذکر ایشان را میخواندند ولی حضرات شالهای سفید چپ راست بگردن بسته بودند بجهت علامت لهذا آتش زدند منزلهای آن ملاعین را که یکدیگر را بشناسند عباسقلی خان ملعون که ابن سعد بود بروشنائی آتش اوفتاده آنجناب را بنظر آورده دست بی ادبی دراز نموده و تیری بجانب ایشان انداخته از قضا بسینه مبارک ایشان آمده و جراحت کَلّی رسیده باز هم تیری خالی نمود آن هم کارگر گردید چونکه آنجناب می دانستند که در این شب شهید میگردند لهذا شخصی را فرموده بودند که تو بترک اسب من سوار شو هر وقت که گفتم مرا بقلعه بر گردان پس فرمودند که مرا بقلعه ببر و ضعف بر آن جناب غالب گردیده در دالان قلعه بروی اسب جان را بجان آفرین تسلیم نموده در شب نهم ماه ربیع المولود و نعلش شریفش را آوردند خدمت حضرت قدوس در بقعه شیخ

طبری<sup>(۱۱۳)</sup> آنحضرت از کمال غنا و منتهای صمدانیت و علو علم ایشان بعوالم الوهیت با سر عصا اشاره بان جسم همایون فرمودند که اینجا بگذارید و بروید خود آنحضرت نه حرکت نمودند و نه گریستند و نه رنگ مبارک ایشان تغییر نمود پس فرمایش فرمودند که در فلان موضع قبر بجهت آنجناب بکنند راوی میگوید که همینکه قبر تمام گردید من آدمم بعقب پرده که اذن بخواهم و وارد شوم صدای مهممه صحبت بگوשמ آمد با خود گفتم که کسی در خدمت حضرت نبود آیا کیست طرف صحبت ایشان کنار پرده را بنحو نرمی برداشتم دیدم که حضرت بالای سر آنجناب نشسته و پرده از رخ انورش بر گرفته و با یکدیگر صحبت می نمایند من بسیار بر خود لرزیدم که ناگاه حضرت فرمودند یا فلان قبر باتمام رسید عرض نمودم بلی مولای من پس فرمودند داخل شو و نعش را ببر داخل (۱۱۳) شدم و نعش را همچون جان شیرین ببر گرفتم و بردم و با لباس دفن نمودم، اما اغلب اصحاب در آن شب اگرچه از شهادت آن جناب مطلع نگردیدند ولی در باطن پشت شجاعت ایشان در هم خورد گردید و اصحاب بسیار متفرق گردیده و از قلعه بدور افتاده و لشکر مخالف شکست فاحشی خورده روی بفرار گذارده همینکه صدای اذان صبح از قلعه بلند گردید اصحاب از اطراف پهوای آواز روی بجانب قلعه گذاردند بلی از قلعه اهل حق قانون چنین بود که آوازا بالحن بدع<sup>(۱۱۳)</sup> در کمال انقطاع بمناجات با حضرت قاضی الحاجات بلند میشد و از لشکر مخالف صدای کوس و کرنا شغل ایشان ذکر محبوب و فکر در طلب رضای او شغل اوشان<sup>(۱۱۴)</sup> شرب خمر و زنا و لواط و کلمات لغو و خواب غفلت بود در دعوی رجز ایشان یا صاحب الزمان و یا قدوس بوده و کلام خبیث اوشان<sup>(۱۱۴)</sup> یا ناصر الدین شاه ع، بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا، خلاصه اصحاب که بقلعه معاودت نمودند و از شهادت جناب سید الشهداء مطلع گردیدند آه سرد از دل پر درد کشیدند و حساب نمودند در همه این دعواها هفتاد نفر از اصحاب در رکاب همایون ایشان بدرجه شهادت فائز گردیده بودند همچنانکه حضرت قدوس بایشان در خطبه شهادة الازلیه خبر داده بودند ولی غالباً در آن شب آخر شربت شهادت از دست ساقی محبت چشیدند، اما لشکر مخالف همینکه صبح گردید ملاحظه نمودند که زیاده از چهار صد نفر ایشان کشته شده و زیاده از هزار نفر مجروح گردیده و جمیع لشکریان متفرق شده و سی و پنج نفر از سرکردها بجهنم رفته لهذا عباسقلیخان نعش سرکردگان خود را برداشته و بآمل آمدند شیون اهل آمل بلند شده این خبر که ببارفروش رسید سعید العلما زهره خود را باخته و یقین نموده که حضرات می آیند و شهر را قتل می نمایند و هرگاه میل بگرفتن بارفروش میداشتند و خیال سلطنت دنیا (۱۱۴) می کردند البته متصرف شده بودند ولی ایشان بجز سلطنة الله که معرفت و محبت و صدق بوده باشد مقصدی نداشتند زیرا که فرق در سلطنت باطل بدو چیز صورت می بندد یکی بجزر و قهر که مردم می ترسند و اطاعت می نمایند و یکی

بواسطه زینت دنیااست که مردم بطمع می افتند و خدمت می کنند و مادامیکه این دو صفت باقیست سلطنت بر قرار می باشد و اینها البته از برای احدی باقی نیست زیرا که دو دشمن دارد یکی مردم و یکی مرگ پس این سلطنت هم فانیست اما سلطنت اهل حق بر خلاف آنست زیرا که ایشان بمعرفت و محبت و بسوی رضای حضرت خداوند و برسیدن سرای باقی دعوت می نمایند بر سیل اختیار نه از راه اکراه چنانچه که حضرت خداوند علی می فرماید لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ و چونکه حضرت خداوند لایزال بقیومیت نفس خود باقیست پس سلطنت او نیز لم یزل باقیست، خلاصه سعید العلما از شدت خوف خود جمعی را پول داده که دور خانه او را محارست نمایند چنانچه همیشه عادتشان بر آن بود که هر روز جمعی را خرجی و پول زیادی میداد بجهت حفظ خود مع هذا مکرر از ترس غشی می نمود شما ملاحظه نمائید قباحت عمل این مرد را و کذب ادعایش و حسن عمل و صدق ادعای آنحضرت را زیرا که آن حضرت ادعای علم می نمودند و سعید را بمباحثه دعوت میکردند و بمباهله و آتش رفتن میخواندند جواب نمی داد و متمسک پادشاه ظالم میگردد که سرباز جاهل لامذهب و طویخانه جواب حضرات را بدهد آنها از منتهای یقین خود بر سر جان خود ایستاده و از روی سرور جان میدهند و رئیس ایشان اول قدم صدق و صفا بپیدان وفا گذارده تا آنکه بفرماید ع، فعل من باشد بدین من گواه، نه بمثل شقی العلما که بمثل زن در پس پرده خوف پنهان شده و بضرب پول میخواهد اهل حق را تمام نماید پس چه فرق میباشد میان او که میگوید که من حافظ دین خدا هستم و بقول مردم بروی قالیچه پیغمبر نشسته ام (۱۷۵) و مجاهد فی سبیل الله میباشد و فقره و قتلاً فی سبیلک فوق لنا را میخواند با ارس و فرنگی و پادشاهان جور که خود بخانه مینشینند و پول می دهند بنوکر بجهت دفع خصم یا تسخیر ممالک آیا شعار امیر المؤمنین مطابق با فعل کدام ازین فرقتین میباشد فعل حضرت حجت میباشد هریک از این دو فرقه فعل ایشان تطابق با فعل آنجناب دارد آن حق میباشد و هریک بر خلاف است بر باطل است، چون در آن زمان در مازندران بعنوان تجارت رفته بودم مکرر از عوام الناس می شنیدم که ضرب ملاها را می گرفتند بخصوص شقی العلما را که میگفتند این حضرات بجهت قند عقد و در مجالس بالا نشستن و بهترین غذاها را خوردن و انظف البسه پوشیدن و جمیل ترین دخترها را گرفتن و وصی شدن از برای مردمان متمول و خوردن اموال ایشان آقا هستند و مطاع و محترم ولی در جواب مطالب علمی و دفع ادعای مدعی بایست در خانه بنشینند و ما فقرا کشته شویم هرگاه ایشان را حق می دانند پس چرا اطاعت نمی کنند و می گشند و هرگاه در حقیقت و بطلان ایشان متحیرند پس چگونه جرأت بفتوی دادن خون ایشان میکنند و هرگاه یقین بطلان ایشان دارند و کافر میدانند و خود را حق پس چرا از مباحثه نمودن و مباهله کردن و باتش رفتن مضایقه دارند و مقاتله<sup>(۱۱۵)</sup> نمی کنند که هرگاه بکشند

ثواب جهاد داشته باشند و هرگاه کشته شوند بفیض شهادت فایز گردند هرگاه یقین بدین خود دارند و هرگاه یقین بدین خود ندارند پس از چنان ماه‌ها چه خواهند که هرگاه یک خلاف شرع از ما سر بزند چشم ما را در می آورند و میگویند شریعت بر هم میخورد و حال آنکه ضرری باحدی نمیرسد و در چنین امر مهمی بعضی سکوت نموده اسم آن را توقف گذارده و حال آنکه توقف کفر محض است زیرا که یا شخص مکلف هست یا نیست هرگاه نیست قاصر است توقف معنی ندارد و هرگاه مکلف است پس مقصر است که مجاهده نکرده است اگر واقع (۱۷۶) نفهمیده اند و کتمان می کنند پس فاسقند پس در هر دو صورت توقف معنی ندارد و بعضی می گویند که ما تقیه می کنیم و حال آنکه تقیه در این مقام معنی ندارد بلکه تکلیف در تفحص میباشد که (۱۷۷) احقاق حق و ابطال باطل نمایند و بعضی میگویند که بر باطل هستند و متمسک بر اهل ظلم میشوند و خود در صدد مدافعه بر نمی آیند و طائفه گویند که ما بایشان بد نمی گوئیم ولی نصرت هم نمی کنیم خلاصه آنکه هر یک با هواء نفس خود چیزی می گویند که نصرت امر حق نکنند، و حضرات مآلهای مازندران در آن سنه رسوای خاص و عام گردیدند بخصوص شقی العلماء که کاری چندی نمود در شقاوت خود که دوست و دشمن او را لعن نمودند، بهر حال سعید العلماء کاغذی نوشت بعباسقلیخان که ای سردار آفرین بر همت و مردانگی تو که چه نیکو کارزار نمودی و جمیع ایشان را قتل نمودی و الحال از ایشان نمانده است جز چند نفر از پیرمرد های وامانده ایشان ولی حیف که این همه زحمت کشیدی و جمعی از یاوران و اقربای خود را بکشتن دادی و چنین فتح نمایانی نمودی و اینک سرکار شاهزاده میخواهد برود بقلعه و آن چند نفر را بقتل رسانیده و اسیر نموده اموال ایشان را تصرف نموده و این فتح باسم ایشان تمام خواهد شد البته الف البته هرکار در دست داری زمین گذارده در هر احوال که هستی روانه شو و خود را برسان که این فتح باسم خودت تمام شود حقیر در آمل بودم عباسقلیخان نعش سلطان محمد یاور را برده که بشویند و اغلب اهل شهر بیرون رفته بودند و هنگامه غریبی بر پا شده بود که درین هنگام این کاغذ رسید سردار اگرچه در باطن قبول نمیکرد که این خبر صدق بوده باشد ولی در ظاهر بجهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لارجانی که شوهران ایشان را بکشتن داده بود بریش خود برداشت ولی میل بر رفتن نداشت ساعتی گذشت باز قاصدی رسید و کاغذی رسید و کاغذی بهمین مضمون آورد ایضاً چند (۱۷۷) ساعت دیگر گذشت باز هم کاغذی بهمین مضمون با تأکید هر چه تمامتر رسید و چند کاغذ هم بعلمای آمل نوشته بود که البته سردار را روانه نمائید بالآخره سردار از تزویر سعید العلماء عاجز شد بنا بمراجعت گذارده حال بعضی از نوکر که فرار کرده بودند در سه فرسخی و چهار فرسخی قلعه پنهان و بعضی هم که مجروح و بعضی دیگر که صحیح بودند جرأت نمی کردند عباسقلیخان بمآلهای آمل گفت هرگاه جنگ جهاد

میباشد پس چرا شماها خود حرکت نمی کنید تا آنکه سبب رغبت دیگران نیز بشود آنها نیز لابد شدند و جار زدند که جنگ جهاد میباشد و در همان روز حرکت مردم بازاری و متفرقه نیز باطناً بجهت غارت بردن و ظاهراً بجهت تکلیف شرعی حرکت نمودند و بسیاری رفتند بفاروش و از آنجا با شاهزاده جمعیت نموده روانه شدند و در دهی که یک فرسخی قلعه مبارکه بود منزل گرفتند و جمعی سوار فرستادند که خبر قلعه را مشخص نمایند اما از آن طرف اهل قلعه نیز این خبرها را شنیده بودند حضرت فرمودند که بروید و سر جمیع نعشهای مخالفین را جدا نموده و بر بالای چوب نصب نموده و بدور خاکریز این قلعه نصب نمائید تا آنکه مخالفین بدانند که ما هستیم فرمایش سرکار ایشان را معمول داشتند<sup>(۱۱۷)</sup> همینکه لشکر مخالف نزدیک (شد) چند تیر شمخال از قلعه خالی شد چون از اموالیکه از شاهزاده در وازگرد بغنیمت برده بودند چند قبضه تفنشگ و شمخال خوبی مع سایر اسبابهای قیمتی من جمله اسبهای قیمتی بسیار خوب برده بودند و شالهای ترمه اعلی و صدلیهای فرد کامل که حضرت قدوس بر بالای آنها می نشستند بلی جاء الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ شده بود و جناب قدوس اقسام لباسها می پوشیدند و بطرزهای مختلف حرکت می فرمودند و مقصود ایشان آن بوده که دوره آل محمد هست و کُلَّ نِعْمِ الْهَيِّ که در اصل حضرت خداوند فضال بجهت ایشان خلق فرموده بود و کفّار بید غصب (۱۷۸) متصرف بودند میبایست بتدریج پس گرفته شود تا آنکه مؤمنین بکمال مقام اصلی خود که رسیدن بجنّت خلد و متنعم شدن بجمیع آلاء و نعم الهیه کیف یشاء نما یشاء (بوده باشد) بشوند و کفّار نیز متدرجاً روی بمنزل اصلی خود گذاردند که دوزخ و ویل بوده باشد که حرمان از جمیع لذائذ و معدّب شدن بجمیع عذابیهای نا متناهی که دوزخ خلد بوده باشد برسند بحکم کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ و درین مقامست که حضرت خداوند میفرماید که شربت آبی که بقدر پال مگس بوده باشد بر کافر و مشرک حرام نموده ام، خلاصه لشکر مخالف جرأت نموده نزدیکتر آمدند دیدند که سرها را دور بدور قلعه بالای چوبها نصب نموده اند و رویهای آنها سیاه شده و دهنها باز نموده که آدمی از مشاهده آنها زهره در دل آن آب میشود بسیار خائف شدند درین هنگام پانزده سوار از قلعه بر آمده و همچون اژدها دهن گشوده خود را بقلب آن سپاه زد سیاه زده سی تن از ایشان را بجهنم فرستاده و تتمه همچون روباه فرار بر قرار اختیار نموده و ظاهر آنست که زیاده از سیصد نفر بودند و بروایتی پانصد نفر، پس اصحاب حق بقلعه مراجعت نمودند با فتح و فیروزی و سرکرده آن سپاه بامر حضرت قدوس جناب میرزا محمد حسن اخوی جناب سید الشهدا بودند که بسن هیچده یا نوزده سال زیاده نداشتند و من خدمت ایشان در طهران مشرف شدم زمانیکه والدۀ خود و همشیره خود را از کربلا بقزوین و از قزوین بطهران آورده بودند و همشیره ایشان کوچ جناب شیخ ابوتراب مشهور بقزوینی است که از اصحاب مرحوم حاجی سید کاظم رشتی است اعلی الله

مقامه و جناب شیخ ابوتراب نیز مرد موحد حکیمی است که کمتر فاضلی در دهر بمثل ایشان بهم میرسد<sup>(۱۱۸)</sup> و جناب ایشان نیز مصدق امر حضرت ذکر و جناب قدوس میباشند و چنان اخلاصی نسبت بجناب ذکر دارند که سبحان الله، حقیر در طهران خدمت ایشان رسیدم مکرر میشد (۱۷۹) که اسم آن حضرت که ذکر میشد میدیدم بی اختیار اشک معرفت از دیده بصیرت بر رخسار محبت ایشان جاری میگردد، خلاصه فضیلت آنجناب و اخلاص ایشان و سایر کمالاتش معروف بین خواص و عوام میباشد و مستغنی هستند از ذکر(و) وصف من و عجب آنست که با اینهمه علو مقام طوق عبودیت حضرت را چنان بگردن اختیار افکنده که از هر چیز که در دست داشت در راه محبت ایشان گذشت با وجود آنکه حضرت ظاهراً عامی بودند و شرفیاب فیض حضور مبارک حضرت هم نشده بود و عجب آنست که اغلب اصحاب آنحضرت مردمان بزرگ و صاحب همه کمال بودند یعنی این ذکر عجب بلسان قوم میباشد و الا هرگاه بغیر ازین بود من تعجب می نمودم زیرا که ع، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری، و من مکرر میدیدم که هر وقت جناب شیخ نوشتجات حضرت را قرائت می نمود و بخصوص دعوات ایام هفته و سی و سه دعا و صحیفه اعمال سنه و زیارت حروف و زیارت جامعه کبیر گویا از سرور و فرح نزدیک بود که بیخود شوند، خلاصه جناب شیخ وصف کوچ خود را می نمودند که در سه سال قبل در کربلا من ایشان را گرفتم سواد فارسی داشتند و الحال او شخصه<sup>(۸۵)</sup> شده است عالم بتفسیر آیات قرآنی و اسرار احادیث غامضه و لطائف مسائل توحید را نیکو میفهمد<sup>(۱۱۹)</sup> بحدیکه من آدم باین خوش فهمی کمتر دیده ام و این بواسطه برکت محبت حضرت و شرافت فیض خدمت جناب طاهره او را حاصل شده است و چنان صبر و رضائی از او دیدم که از کمتر مرتاضین دیده بودم زیرا که درین مدت سه سال اینجانب بجهت ایشان یک دینار خرجی نفرستادم و ایشان بذلت گذرانیدند و الحال که بطهران تشریف آورده اند مطلقاً از گذشته صحیت نمی دارد و یک دست رخت پوشیده اند و میخواهند بامر حضرت بخراسان مشرف شوند هیچ اظهار احتیاج بلباس و مخارج راه نمی کنند بلکه بنحو حکمت عذر خواهی (۱۸۰) می کنند و در صدد آنست که من خجالت نکشم، اما عصمت و عفت و تقوای ایشان نه آنست که ذکر توان کرد مثلاً صدای ایشان را نامحرم نشنیده است اما والده ایشان در عصمت و کمالات مثل دختر خود (بودند) و اشعار بسیار مربوط و پر بحر میفرمودند من جمله در مدح حضرت قضاوند عالی ساخته بودند و مرثیه در مصیبت فرزندان خود ساخته چونکه از جناب سید الشهداء شنیدند ولی در نهایت مسرور بودند که حضرت خداوند فرزندان آنرا بقربانی ولیش قبول نموده، سبحان الله نمیدانم این چه خانواده مبارکه بودند آن پسرها و آن مادر و آن دختر که هر یک وحید عصر خود بودند خداوند شاهد است که میرزا محمد حسن را حقیر بخدمتش مشرف شدم یک سکون و وقاری و اطمینانی از ایشان مشاهده نمودم که بسیار

متحیر شدم از جلالت قدر ایشان، خلاصه بعد از شهادت جناب سید الشهداء حضرت قدوس شمشیر و عمامه آنجناب را بجناب میرزا محمد حسن کرم فرمودند و ایشان را سپهسالار چند حقی نمودند و مطابق حدیثیکه از معصوم علیه السلام وارد است که میفرماید تَخْرُجُ نَارٌ مِنْ قَعْرِ عَدْنٍ (۱۷۰) أَبِينِ أَبِيص (۱۷۱) کشتن (۱۷۲) آسمه حسین او حسن یعنی بیرون می آید آتشی از منتهی الیه عدن (۱۷۳) که بالای ابوشهر است و آن آتش سفیدی است و شنن (۵۶) گیاهیست که در نهایت سفید می باشد و در تاریکی روشنی میدهد و اسم آن آتش یا حسین می باشد یا حسن، ملاحظه فرمائید که ائمه علیهم السلام چه بسیار خوب با خبر بودند که از هزار و دویست سال بعد را خبر دادند و ایشان نیز چه بسیار خوب مراد ایشانرا فهمیدند بلی گویا داعی (۱۸۱) و مجیب نفس واحده میباشند، خلاصه آنکه مراد از نار ظهور جناب ذکر می باشد که از بوشهر حرکت فرمودند و این نار الله الموقده است که افتده ازو آگاه میشوند و عدد هاء که مطابق است با عدد باب که پنج است بر عدد نار که افزودند نور میشود این بود که امام فرمودند آتشی است سفید یعنی نور است، خلاصه جناب ذکر در سنه اول ادعای باییت نمودند و در سنه دوم که ادعای ذکریت فرمودند مقام باییت خود را مفوض بجناب آخوند ملا محمد حسین نمودند لهذا ایشان باب گردیدند و در سنه اول باب الباب بودند این بود که اسم خود را نیز حضرت باو کرم فرمودند که آقا سید علی شدند چنانکه حضرت رساله در این باب نوشته اند ولی ظاهراً اسم ایشان حسین بود این است مراد از حدیث که میفرماید آسمه حسین چونکه ظهور سیف و معنی باب بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ اى التَّوَرِ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ اى النَّارِ در حق ایشان ظاهر گردید و حامل حکم یمانی شدند و بعد از شهادت ایشان مقام باییت و رکن رابع (۱۷۴) و منصب سید الشهداءی بجناب حسن رسید اینست که معصوم میفرماید او حسن سبحان الله از ادراک اسرار ائمه طاهربین این سبب بوده که میفرمودند كَلِمَاتًا صَعْبًا مُسْتَصَعَبًا لَا يَحْتَمِلُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مُؤْمِنٌ مَمْتَحَنٌ از این قبیل کلمات ایشان را خودشان میدانند و بعضی از کلمات ایشانرا حدیث وارد است که لَا يَحْتَمِلُهَا إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ مَمْتَحَنٌ، این است مراد از فتنه آخر الزمان که بسیار صعب و شدید است ادراک آن زیرا که اهل ظاهر نظر بظاهر کلمات ایشان میکنند و مصداقش را نمی یابند زیرا که مراد معصوم باطن آنست بمثل همین حدیث که هرگاه کسی ظاهر آنرا بگیرد هیچ معنی نمی بخشد زیرا که آتش سفیدی از قعر عدن برآید و اسم آن یا حسن یا حسین باشد بجز حیرت ثمری ندارد و لابد بایست معنی آنرا (۱۸۲) در باطن ملاحظه نمود و باطن فهمیدن هم شغل هر بی سر و پائی نیست بلکه منصب عالیست که مقامش قرین با ملکست یا نبی و یا مؤمن ممتحن، (۱۷۵) پس کجاست مؤمن ممتحن و کرا زهره این ادعاست و لهذا چونکه اکثر احادیثی که در باب علائم الظهور وارد است مراد باطن آنهاست و اکثر اهل آخر الزمان ظاهرین هستند و لهذا مقصود امام را نمی فهمند و

بآن قلبی که میفهمند ردّ می نمایند و لعن میکنند و می کشند بلکه همین سبب است که خود حضرت را نیز لعن میکنند و چندین هزار صاحب حکم حکم قتل آنجناب را میدهند و شهیدش می نمایند چنانچه که کردند و احادیث آنرا در آخر کتاب ذکر خواهیم نمود هرکه طالب است ملاحظه نماید و دیده فؤاد را بگشاید و از خداوند بترسد و از فتنه آخر الزمان بیندیشد و بداند که هرگاه مراد از احادیث علائم الظهور ظاهر آن بوده پس چه فتنه بود همه کس میفهمید مثل شمس فلکی هرگاه از مغرب ظاهر طالع گردد طلوعش را همه کس میفهمد و بر احدی پوشیده نمی ماند یا آنکه مرده هاز قبر در آیند یا آواز جبرئیل از میان آسمان بلند گردد و خر دجال با آن صفات ظاهر گردد و حضرت با آن علامات طالع گردد جمیع مردم مصدق خواهند بود و منکر احدی نخواهد شد و حال اینکه اینقدر احادیث در باب فتنه وارد شده است که نزدیک بآن است که آدمی از رسیدن بایمان مایوس گردد، خلاصه لشکر مخالف قرار گذاردند که در اردو روزها نچار چهار چوبه درست می نمود بجهت برج و شبها می آوردند بنزدیک قلعه و نصب میکردند و چپه میزدند و خاکریز درست می نمودند و کم کمک سپاه پیش می آمدند و از اطراف جمعیت می طلبیدند و از طهران آتش خانه بجهت ایشان می آمد و تدارک درستی می گرفتند ولی از اهل قلعه کمتر بیرون می آمدند گاه گاهی از بالای برجاها تیر می انداختند اما حضرات ملاحئیکه بجهاد آمده بودند با (۱۸۳) وجود آنکه در دو فرسخی قلعه منزل داشتند شبها را از خوف ایشان را خواب نمی برد چه جای آنکه قدم در معرکه قتال گذارند، عباسقلی خان که بی جرأتی حضرات را دید ترسید که سبب ضعف سپاه خونخوار گردد عذر حضرات و سائر رجالها را خواسته ایشان نیز مسرور شده جمیعاً برگشتند، شما انصاف بدهید که قدر ایمان ایشان چه مقدار بوده که بحکم عباسقلی خان آمدند و برگشتند و با خود فکر نکردند که هرگاه جهاد ما با ایشان حکم خداوند است چرا اول اقبال نکردیم و حال هم که آمدیم چرا بر میگردیم و هرگاه خلاف رضای خداوند است چرا عباسقلی خان را منع نکنیم باری والله بجز مراعات اهواء نفس شوم خود دیگر ثمری از اعمال ایشان بنظر نمی آید باری بعد از شهادت جناب سید الشهداء علیه السلام حضرت قدوس اوضاع فنا و انقطاع اصحاب را پیش گرفتند و تدارک تجرد و صعود بکشور توحید را بجهت ایشان چیدند من جمله حضرات تدارک دوساله خود را از چلتوک گرفته بودند یک روز از بقعه منوره بیرون تشریف آورده فرمودند ای اصحاب شماها آمده اید باین قلعه که شکم چرانی بکنید یا آنکه امر حق را ظاهر نمائید هرگاه شکم چرانی مقصود شماها بود در خانهای خود که بودید اقسام خوراکیهای پاکیزه در حالت امنیت داشتید پس باینجا آمدید چه کنید و هرگاه میخواهید امر حق را جاری نمائید پس این تدارکها چه چیز میباشد عرض کردند مولای روحی لک الفداء هرچه بفرمائید چنان کنیم فرمودند این چلتوکها را بدهید باسبها و گوسفندها و گاوها چونکه

زیاده از دو بیست اسب داشتند و چهل پنجاه گاو شیرده و سیصد چهارصد گوسفند که از مال حضرات مازندرانی بود که مصدق شده بودند و هرچه از اموال خود را که می توانستند که بقلعه آورند آورده تا مصداق آیه شریفه **الَّذِينَ يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ** گردیده باشند، خلاصه فرمایش آنحضرت را مرعی داشتند در اندک زمانی آذوقه ایشان تمام شد و اعادی هم گرداگرد (۱۸۴) قلعه را گرفته بودند بمثل نگین انگشتر که اهل قلعه متمکن از بیرون رفتن بجهت تحصیل آذوقه نبودند یک روز چند نفر بجهت تحصیل قند و چای از جهت حضرت رفتند ایشان را گرفتند و بزرگ ایشان ملا سعید نامی بود مشهور بزرکناری مردی بود عالم و فاضل یک کاغذی نوشته بود بعلمای نور که خانواده ملا محمد تقی نوری بوده باشند یعنی حضرات عریضه نگار خدمت حضرت گردیده بودند و سؤال از بعضی مسائل مثل علم جفر و نجوم کرده بودند حضرت بملا سعید فرموده بودند تو جواب کاغذ ایشان را بنویس چونکه قاصد ایشان نمی ماند تا جواب مسائل نوشته شود و پنج شش هزار بیت جواب ایشان میشود مینویسیم هرکس را که بعد بفرستند میدهیم ببرند و بعد از آن نه ایشان آدم فرستادند و نه از اصحاب کسی توانست از قلعه برآید، خلاصه سخن در باب فضل جناب آخوند ملا سعید بود با وجود آنکه قاصد نقل نمود که بسیار با تعجیل نوشتند خطبه خود انشا نموده بود در نهایت فصاحت و بلاغت و بعد حضرات را موعظه نموده بود و قریب بصد حدیث از احادیث مشکله غریبه در حقیقت امر حضرت ذکر نموده بود من جمله چند حدیث در باب نزول این جند حق در حول طبریه و شهادت ایشان ذکر نموده بود که حضرات علمای نور تعجب نموده بودند از فضل جناب ایشان و می گفتند هرگاه انصاف بدهیم همین کاغذ بجهت ما خارق عادت میباشد زیرا که ما سابق بر این ملا سعید را دیده بودیم و الحال مشاهده می کنیم هیچ نسبت با سابق ندارد، خلاصه ملا سعید را که بنزد شاهزاده آوردند هرچند احوال از جمعیت قلعه و آذوقه ایشان پرسیدند و از احوالات جناب سید الشهدا مطلقا جواب نداد و حضرات اهل اردو یقین بشهادت آنجناب نداشتند تا آنکه میرزا محمد حسین قمی که متولی زیارت مبارک حضرت معصومه بود از قلعه بر آمد و بارو آمد بجهت حضرات شهادت آنجناب را نقل نمود و کیفیت آن آن بود که همینکه آذوقه (۱۸۵) بر ایشان تنگ شد و اوضاع ذلت رخ داد خدمت آنحضرت عرض نمودند که اسبها را گرسنگی تلف می کند فرمودند هرچه لاغر میباشد از قلعه بیرون نمائید و هرچه ساز میباشد ذبح نمائید و بخورید که الحال بر شما حلال میباشد چنین کردند بعضی از اصحاب بر ایشان خوردن گوشت اسب ناگوار بود بلی مزاجهای لطیفی که بقند و چای و برنج و عنبربو تربیت شده باشد چه مناسبت بگوشت اسب دارد ولی بعضیکه قوه ایمان ایشان زیاد بود و راضی بقضایای حضرت محبوب بودند بقدر قوت لایموت میخوردند تا آنکه یک روز حضرت تشریف بحمام می بردند چونکه در قلعه بجهت حضرت حمامی ساخته بودند

یعنی آثاری از قدیم داشته حضرات تعمیر کردند از جهت آنکه حضرت قدّوس کمال اهتمام را در نظافت و لطافت داشتند بحدّیکه همه روزه در صورت تمکّن بحمام تشریف میبردند و هم چنین بود لطافت طبع مبارک ایشان در سائر شؤونات، خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می کنند و میخورند ایشان نیز تشریف آورده فرمودند ببینم که این رزقی که حضرت محبوب بجهت اولیاء خود مقدر فرموده است چگونه میباشد که بعضی میگویند خوش مزه نیست و پارچه گرفته در دهان مبارک گذاردند و فرمودند که این کباب که بسیار خوش مزه میباشد راوی میگوید که بحق خداوند که من بعد از فرمایش ایشان چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کمتر غذائی با آن خوش مزگی خورده بودیم و طعم طعام بهشتی را فهمیدیم با وجود آنکه در اوائل در نهایت اکراه صرف میشد، خلاصه بعضی از اصحاب که ضعیف بودند و سرّاً قدم صدق در میدان فنا نگذارده بودند و گمان میکردند که حضرت بسلطنت ظاهری میرسند همینکه از اشارات حضرت قدّوس و از حرکات ایشان فهمیدند که اوضاع اوضاع فنا و انقطاع است و سلطنت سلطنت باطنی است و کلمات ایشان نیز بمثل کلمات ائمه قبل مراد ظاهر آن نیست لهذا مضطرب گردیدند بمثل جناب میرزا محمد (۱۸۶) حسین خدمت حضرت عرض نمود ای مولای من آخر دعا نمی فرمائید که خداوند یک عذابی باین کفّار نازل فرماید و این اصحاب ضعیف مستخلص شوند آن حضرت فرمودند میزا محمد حسین هرگاه حضرت محبوب بخواهد با دوستان خود شوخی نماید چرا دوستان راضی نباشند حال محبوب ما با ما سر شوخی دارد ما هم راضی هستیم بآنچه که اراده جناب او تعلق گرفته است باز هم از جهت ضعف او صریح نفرمودند بلی اولیای خدا که مطالب را در پرده و بکنایات فرمایش میکنند بجهت عدم نرخ در قابلیت عباد است و الاّ ایشان مقتدر بر تصریح نیز میباشند هرگاه با طفلی صحبت کرده سر این مطلب را نیکو بر خورده، باری میرزا محمد حسین طاقت نیاورده و گویا بعضی مصالح دیگر هم در ضمن مصلحت در ضعف آن بود که آن وقت خود سرکار میرزا منتقل نبودند و بعد ظاهر خواهد شد من جمله آن وقت میوه وجودش نارس بود و هرگاه چیده میشد ظلم بر او کرده بودند لهذا او بلسان استعداد حین تکلم نمود و لسان ولایت جواب فرموده و دست ولا مهلت داد او را تا برسد و در رسیدگی خود کارهای بزرگ ازو صادر شود، عرض نمود که هرگاه مرخص نمائید من مرخص گردم فرمودند بسیار خوب هرگاه میتوانی بروی برو چونکه قرار آنحضرت نبود که باکراه کسی را نگاه دارد بلکه بجز اختیار و محبت دیگر حالتیرا قبول نمی کردند آن را هم از روی فضل و غنا و مکرر می فرمودند که حق مستغنی از نصرت عباد خود می باشد ای اصحاب همه شما هرگاه بروید من حق را با عصای خود خواهم اظهار نمود، خلاصه میزا محمد حسین شب را آمد بکنار اردو و فریاد زد که فلانی هستم مرا ببرید بنزد شاهزاده غلامان ریختند و او را گرفته

بنزد شاهزاده بردند چونکه ایشان مردی بود معروف و صاحب فضل و کمال و از خانواده بزرگان داماد حاجی سید اسمعیل قمی و با جلالی آمده بود مثلاً یا قُبُل منقل و یخدان(۱) (۱۸۷) و مفرش و دو آدم از مخلصین بهمراه ایشان بود که آنها نیز ضعیف بودند فرار نمودند، خلاصه شاهزاده احترام زیادی از ایشان گرفته و بسیار مسرور شد از آمدن ایشان چونکه مکرر پیغام می نمود بجهت بزرگان هر یک را بزبانی علی حده که بیایند بنزد ما تا بجهت بشما چنین و چنان نمائیم که شاید ایشان متفرق شوند و احدی اعتنا بشأن ایشان نمیکرد حال که سرکار میزا را دیدند در نهایت مشعوف شدند پس شرح احوال را جويا شدند میزا نقل کردند که مراد من تفحص بود (از) رفتن بنزد حضرات من بعد از آنکه چندی با ایشان بسر بردم دیدم که ادعاهای بزرگ میکنند و هیچ بفعّلیت نمی آید و عقائد ایشان نیز غالباً بتأویل و باطن میباشد من حقیّت ایشان را بر نخوردم لهذا فرار نمودم و این حرکت میزا نیز یک فتنه شده از برای اهل انکار بحکم اعطاء کلّ ذی حقّ حقه که حضرت ولیّ الله قسیم النار و الجنّة است و نعمة الله علی الأبرار و نعمة الله علی الفجار میباشد بمضمون شفّاء رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خساراً، خلاصه سرکار میزا را احترام میداشتند تا آنکه در جزو سخنان متفرقه از ایشان شنیدند که گاه وصف حضرات را می نمود و اظهار ضعف خود را و گاه لعن می نمود و گاهی اظهار تحیر همینکه کیفیت را بشاهزاده نقل نمودند در باره او متشکّی شده و خائف گردید که مبدا حضرات تدبیراً میزا را بار دو فرستاده اند بجهت شبیخون آوردن احتیاطاً ایشان را بساری فرستادند، اما تتمه حکایت ملاً سعید هرچند مبالغه نمودند که ازو خبری معلوم نمایند فائده نبخشید گفتند بیا توبه نما تا ترا رها نمائیم فرمودند هرگز کسی از حقّ توبه نموده است که من توبه نمایم توبه از برای شما سزاوار است که پشت بحقّ نموده آید و می کنید آنچه میخواهید پس از این قبیل صحبت بسیار داشتند و بالاخره ایشان را بسیار اذیت نمودند و کند و زنجیر نموده بساری فرستادند و در میدان بخواری و رسوائی زیادی شهید نمودند ظاهر آنست که پنج نفر بودند، اما چونکه بنای حضرت بر فنا بود و ایام آن نزدیک رسیده بود لهذا همه روزه (۱۸۸) اوضاع ضعف اصحاب حق ظاهرّاً از هر جهت فراهم می آمد و قواعد<sup>(۱۲۳)</sup> را زیاده می شد من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و طولیها<sup>(۱۲۴)</sup> را بر سر آنها کشیده و برجها بعدی مرتفع بود که زمین قلعه را بگلوله طوپ میزدند همینکه اصحاب این اوضاع را مشاهده نمودند شروع نمودند بزیر زمینی کندن و در آنها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است که باب نزدیک میباشد و رطوبت هوا و آمدن بارش نیز ممد می شود مختصر آنست که این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند هرگاه پایین اکتفا میشد باز سهل بود نه والله از شش جهت بالای آتشی بر هیاکل مبارک آن مظلومان احاطه نموده بود زیرا که این بود وصف منزل ایشان اما خوراک ایشان گوشت اسبها نیز تمام شده شروع بعلف نمودند

آنچه علف در قلعه بود خوردند و برگهای درخت طبریّه را خوردند موافق حدیثی که وارد شده بود چرمهای زین اسبها را خوردند و بعلف خوردن و در راه محبوب جهاد کردن نیز راضی شدند علف بجهت ایشان کمیاب تر از گوگرد احمر بود هرگاه میخواستند از قلعه برآیند بجهت تحصیل علف ایشان را با تیر میزدند و لهذا موقوف نمودند و چشم از خوراک پوشیدند در مدت نوزده روز قوت نیافتند مگر هر صبح و شام یک پیاله آب گرم میخوردند و زیارت جمال حضرت قدوس قوت می یافتند مثل اهل مصر که از جمال حضرت یوسف قوت می گرفتند، اما لباسهای ایشان از رطوبت آب و گل از هم پوسیده یعنی مجرد شدن بر شما سزاوار است اما شکمهای ایشان پشت خشکیده یعنی **ملک وش** باشید و از طبیعت حیوانی بگذرید اما هرگاه میخواستند در زمین قلعه بجهت تفریح راه بروند گلوله طوپ با استقبال ایشان می آمد یعنی ای اهل محبت خوش آمدید و بر زمین دل راه بروید نه بر زمین گل و هرگاه در (۱۸۹) منزل نشسته بودند گلوله و خمپاره از سماء مجد رب مجید نازل که ای اهل وفا وفای شما مبارک باد رنگهای رخساره همایون ایشان همچون کهربا زرد گردیده یعنی همین است شعار عاشقین و بدنهای آن جنابان همچون تار عنکبوت گردیده یعنی چنین است طریقه مدققین از خانه و زن و مال و وطن و اقارب و کسب خود فراموش کرده یعنی هر که با حضرت دوست پیوست از هرچه سوای طلعت اوست گسست اما سلوک حضرت قدوس با ایشان در نهایت ناز و غنا و جلال و جمال بوده می فرمودند **مِنْ عَرَفْنِي فَقَدْ أَشْرَكُ وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَقَدْ كَفَرَ وَ مَنْ يَقُولُ فِي حَقِّي لَمْ وَ وَ بِمِ وَ كَيْفَ فَقَدْ أَحْجَدَ وَ** هکذا ایمانهای کهنه ایشان را از دست شان گرفته بمضمون آنکه:

### بیت مذهب عاشق ز مذهبها جداست زآنکه او را مذهب و ملت خداست

جانهای ایشان در راه حضرت محبوب کم بهتر از پر گاهی بوده یعنی ما را با سود و زیان کاری نه و از لذت جنت و عذاب دوزخ فراموش نموده یعنی **مَا عَبْدتَكَ خَوْفًا لِنَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدتَكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ** جسم و روح ایشان یکی گشته یعنی راهی بهتر از اتحاد نیست در بین خود بسیار رقیق القلب و مهربان ولی نسبت باعدا بسیار شجاع مصداق **قُلُوبِهِمْ كَزَبْرِ أَحَدِيدٍ**، خلاصه وصف آن را اهل صفات و اسماء از عهده بر نیابند زیرا که در حجاب خودند ع، رو مجرد شو مجرد را بین، مختصر آنست مقام یقین ایشان بحدی رسیده بود که یقین بیقینیت ایشان یقین نموده و انقطاع ایشان از این عالم هیولگی و اتصال بعالم مجردات بحدی بوده که حیات را در فنا دیده و موت خود را در این حیات ظاهری مشاهده کرده و لهذا هرگاه یکی از اصحاب در حضور ایشان شربت شهادت نوشیده و اجزای وجودش از یکدیگر متلاشی گردیده از مناظره حال او مسرور میشدند و مطلقا متأثر نمی گردیدند مثل آنکه گلوله و خمپاره انداخته بودند از قضا بر سر پوشش اطاق آمده و آتش گرفت شیخ صالح شیرازی که قاتل حاجی ملا محمد تقی قزوینی بود (۱۹۰) رفت که آتش

را خاموش نماید که گلوله دیگر بر سرش آمده و از هم خورد گردیده همینکه نعش او را برداشتند گلوله دیگر آمده یک دست میرزا محمد علی ولد آقا سید احمد والد آقا سید حسین عزیز را برده در حضور پدرش و آن طفلی بود ده ساله همچون کبوتر بچه بال بر هم زده و جان را بجان آفرین تسلیم نمود پدرش آه از دل نکشید و یک روز هم گلوله خمپاره افتاد بالای چوب بست منزل آن حضرت آخوند ملا محمد صادق خراسانی بی اختیار از جا جسته عرض نمود آقا برخیزید فرمودند آخوند ملا صادق ما حق نیستیم عرض نمود بلی فدایت شوم حق غیر از شما نیست فرمودند پس هرگاه محبوب بخواهد که ما را با گلوله تمام نماید پس چرا ما فرار نمائیم و هرگاه او نمی خواهد که نخواهد شد، آخوند فرمودند که بحق خداوند که دیدم گلوله از همان جا بر خاسته و در هوا خالی گردید و حال آنکه متعارف آنست که بایست بزمین فرو رود و بعد برآید و پاره شود، خلاصه اوضاع فنا هر روز رنگین تر میشد و اعادی در کید بودند و انواع حیل و تلیس بکار می بردند من جمله زیر یک برج قلعه را خالی نموده بودند و باروت ریخته آتش دادند و برج را خراب نمودند حضرت فرمودند که در شب ساختند آمدند کوچه سلامت بزنند همینکه نزدیک بقلعه آمدند پانزده نفر پیاده بیرون آمدند و ریختند بر ایشان و جمعی را کشتند من جمله عبد الله خان سردار بود و برگشتند دو نفر از اصحاب شهید شده بود برگشتند و نعشهای خود را برداشته بقلعه بردند مشهور شده بود که کوچه سلامت کوچه بلا شد و دفعه دیگر آمدند و زیر دیوار قلعه را سوراخ نموده و دیگ باروت را گذارده و آتش زدند و دیوار را خراب نمودند خدمت حضرت عرض نمودند فرمودند دیگر نسازید زیرا که آنوقتی که ما گفتیم این قلعه را بسازید زیاده از شش ماه ضرور نداشتیم پس فرمودند که دو تفتگچی بنشیند احدی قدرت بر دخول ندارد چونکه تفتگچیهای بسیار زبردست داشتند که یک تیر ایشان خلاف نمی شد، و از جمله (۱۹۱) اشخاصیکه ضعف بر ایشان غالب گردید و از قلعه بر آمد آقا رسول بهمیزی<sup>(۱۲۸)</sup> بود که با سی نفر بیرون آمد شاهزاده احترامش گرفت ولی عباسقلیخان مدعی با او بود اشاره نمود که او را تیر زدند و سی نفر را ده نفر بامل فرستادند و ده نفر بساری و ده نفر ببارفروش و سر بریدند و ایشان میگفتند که خدا لعنت کند آقا رسول را که ما را فریب داده و از خدمت حضرت محروم نمود ولی حضرت فرموده بودند که ما از تقصیر آقا رسول گذشتیم و خداوند او را آمرزید، خلاصه حضرات اهل اردو همین که دیدند که دیوار قلعه را نساختند طمع اوفتاده خیال یورش بردن نمودند لهذا بزرگان سپاه جمع شده و قراردادهای کردند که پنج علم بردارند و هفت هزار سپاهی بودند سوار و سرباز و طوپخانه را مرتب نموده و قرار دادند که هر کس علم اول را بر سر خاکریز ببرد پانصد تومان بدهند و دوم را چهارصد تومان هرچه عقب تر ببرند کمتر بگیرند، خلاصه سازها و دهلهما کوفتند که گوش

افلاک کر گردید همینکه نزدیک بقلعه گردیدند علمدار اول علم خود را بالای خاکریز رسانیده بود که یک تیر پپیای آن زدند افتاد باز از حرص دنیا برخاست که تیری دیگر انداختند بر سینه آن خورده بجهنم واصل گردید و یک دفعه شلیک نمودند و اصحاب دست بشمشیر بر جان کفار ریخته و بنای کشتن ایشان را گذاردند و جمعی را کشتند تتمه فرار نموده و دست طمع از گرفتن قلعه شستند، سلیمان خان را شاه فرستاده بود بجهت کوفتن قلعه یا بصلح و یا بتدبیر یا بزور هر قسم که خواست تصرف نماید دید نمی شود شاهزاده و عباسقلیخان نیز عریضه نگار شدند که این کار از عهده ما بر نمی آید که سلیمان خان آمده بود بعلی آباد که بطهران بیاید ابر مرحمت حضرت قدوس بجوش آمده که ما کفار را نیز از درگاه جود خود مأیوس نمی نمائیم و عطیه ایشان را که نار شرار است میدهیم لهذا بشاهزاده نوشتند که هرگاه شماها (۱۹۲) ما را راه بدهید و خاطر جمع نمائید میرویم شاهزاده در نهایت مسرور شده قرآن را مهر نموده و عباسقلیخان نیز مهر کرد بجهت حضرت فرستادند و نوشتند که منت میداریم که بهر کجا که میخواهید تشریف فرما شوید فرمودند یک مالی بفرستید تا آنکه بیائیم قاطری فرستادند حضرت قبول فرمودند پس اسبی فرستادند آنجناب سوار شده و دویست و سی نفر اصحاب باقی مانده بودند همچون پروانه گرداگرد شمع وجود آنجناب را گرفتند وارد بر اردو شدند در خارج اردو بجهت ایشان منزلی ترتیب دادند زیرا که از حضرات خائف بودند شب بجهت ایشان غذا داده روزانه دیگر شاهزاده آدم فرستاده خدمت حضرت و عرض نمود که زحمت بکشید تشریف بیاورید بمنزل ما با بزرگان اصحاب خود تا شرفیاب فیض ملاقات سرکار بشویم پس آنجناب بروایتی با هفت نفر و بروایتی با چهارده تن تشریف فرما شده بعد از تعارفات مجلسی شاهزاده خدمت آنحضرت عرض نمود که این چه فتنه بود که بر پا نمودید و سب چه بود چونکه (۱۲۹) آنحضرت اتمام حجت باو کرده بود و میدانستند که مراد آن ملعون تفحص نیست بلکه میخواهد که ایراد بگیرد لهذا آنحضرت بنحو فتنه تکلم فرمودند و فرمایش ایشان آن بود که مؤسس این فتنه آخوند ملا محمد حسین بود و من نبودم من هم بجهت تفحص رفته بودم و گیر افتادم و از این قبیل فرمایشات فرمودند و مذکور گردید که جناب آخوند را لعن نموده بودند هرکس سر معارضه در بدشت فیما بین حضرت قدوس و جناب طاهره را فهمیده و لحن ایشان را ادراک نموده که چه مراد دارند معنی این کلام را نیز دانسته والا فلا، خلاصه شاهزاده عرض نمود که شما بفرمائید که اصحاب اسلحه خود را بریزند و بهر کجا که میخواهند بروند تا آنکه مردم از ایشان خاطر جمع باشند و ایشان را بمنزلهای خود راه بدهند آن جناب هنگامیکه میخواستند بمنزل شاهزاده تشریف فرما شوند باصحاب فرمودند (۱۹۳) که هرگاه پیغام من آمد که یراقهای خود را بریزید میل خودتان میباشد میخواهید بریزید میخواهید داشته باشید ولی از فحواى کلام ایشان چنان مستفاد

میشد که میل بریختن اسلحه نداشتند باری حضرت پیغام فرمودند بعضی از اصحاب ریختند و بعضی نریختند خبر بجهت شاهزاده آوردند شاهزاده تأکید نمود خدمت حضرت که بفرمائید بریزند باز حضرت پیغام نمود و حامل پیغام آن حضرت جناب آخوند ملا یوسف علی خوئی بود و جناب آخوند چنان فهمیدند که واقعاً آنحضرت مایل هستند لهذا رفتند بنزد اصحاب و سعی بلیغ نمودند تا آنکه جمیعاً ریختند و آن ملاعین متصرف شدند همینکه شاهزاده مطمئن گردید از جا برخاسته بجهت خوردن نهار و بعد خدمت حضرت آدم فرستاد که شما هم تشریف بیاورید همینکه آن حضرت از چادر برآمدند جمعی ریخته آن جناب و اصحاب کبار را گرفته و بازوها بسته و در چادری بردند و حبس نمودند و مقارن این واقعه شنیع جمعی هم دور آن اصحاب را گرفته و جمیع را در یک زمین بضریت شمشیر و قمه و تفنگ شربت شهادت چشانیدند و اینقدر خون حضرات در گودالی جمع گردید که مصداق حدیثی که وارد شده بود که درین زمین بقدری خون ریخته شود که تا زانوهای اسبرا فرو گیرد درست آمد پس روزانه دیگر بقلعه ریخته و اموال حضرات را غارت نموده و از آن منزل خونخوار کوچ نمودند و اجساد مطهر احدی از ایشان را دفن ننمودند تا در صحرا باد و خاک و آفتاب و جانوران تمام نمودند، گویا در راه محبوب نه چنان فانی شده بودند که در قید دفن جسم خود باشند یا آنکه آن سربکه حضرت رسول در باره جسم مبارک حمزه سید الشهداء فرمودند که هرگاه بجهت ضعف پنی هاشم نبود هر آینه جسم او را دفن نمیکردم تا وحوش صحرا و پرندگان هوا از آن بخورند تا در قیامت از بطون آنها محشورش نمایم در حق حضرات جاری گردید یا آنکه خواستند شمال بر آن اجسام مبارک وزیده بوی محبت بردارد و بر عالمیان بوزد تا **(۱۹۴)** آنکه بوی آن اهل عالم را تربیت نماید یا آنکه سیر توحید را حالی مردم نموده که بدانید که ما حق پرست میباشیم نه تن پرست ای محدین آگاه شوید یا آنکه اظهار مظلومی خود و ظلم ظالمان را نموده که مردم بدانند و الله اعلم، باری حضرات را کند و زنجیر نموده مع اصحاب کبار که جناب میرزا محمد حسن و آخوند ملا محمد صادق خراسانی و میرزا محمد صادق و حاجی میرزا حسن خراسانی و شیخ نعمه الله املی<sup>(۱۳۰)</sup> و حاجی نصیر قزوینی و آخوند ملا یوسف اردبیلی و آقا سید عبد العظیم مراغه و آقا میرزا محمد حسین قمی و چند نفر دیگر را جمیع را کند و زنجیر نموده با رسوائی هرچه تمامتر با ساز و نقاره و شیپور و سرباز وارد بارفروش نمودند ولی در باره جناب میرزا محمد حسن اخوی جناب سید الشهداء و جناب آخوند ملا محمد نوری مشهور بمعلم و جناب حاجی میرزا حسن خلاف است که در اردو شهید کردند یا ایشان را هم باسیری آوردند، خلاصه این اصحاب جمیعاً عظیم الشان و عالی مقدار و صاحب اسرار بودند شأن<sup>(۱۳۱)</sup> ایشان اعلی از وصف حقیر است، و از جمله اصحاب باوفا که در نهایت اخلاص داشت و نیکو جان نثاری کرد رضا خان پسر امیر آخور شاه بود آنجناب جوانی بود رعنا قد زیبا رخ باوقار

و بسیار شجاع و باقسام کمالات آراسته بود و بسیار در راه محبت جناب ذکر زحمت کشیده و نصرت امر آن حضرت را نموده من جمله دست از منصب و مواجب کشیده و چشم از نام و ننگ دوست و دشمن پوشید و بقدر چهار پنج هزار تومان خرج نموده و جان خود را در طبق اخلاص نهاده چند دفعه در مقام نثار نمودن بر آمد من جمله زمانیکه جناب ذکر در خانلق طهران تشریف داشتند بجهت امتحان اصحاب فرموده بودند که هرگاه چند سوار بود از دست این ملاعین مستخلص میشدیم چند نفر رفتند من جمله همین رضا خان بود که مسلح و مکمل شده و از هرچه در دست داشت گذشته خدمت (۱۹۵) حضرت رسید و از آن جمله جناب میرزا قربانعلی استرابادی درویش بود همینکه خدمت رسیدند آنجناب تبسم نموده فرمودند تماشای صفحه آذربایجان هم بد نیست، خلاصه رضا خان بطهران برگشت و غالباً در منزل او اصحاب بودند و بخدمت گذاری مشغول بود من جمله حضرت قدّوس چندی در منزل او تشریف فرما بودند و هم چنین چند زمانی جناب سید الشهدا تشریف داشتند بعد از آن بمازندران آمد خدمت حضرت قدّوس مشرف گردید اول ظهور امر ایشان بود و سعید العلماء در نهایت در مقام اذیت بود همین رضا خان هرگاه حضرت از منزل بیرون تشریف می آوردند شمشیر خود را کشیده و بر سر دوش گذارده بکه و تنها در جلو آنحضرت میرفت و فریاد میزد که تا ده نفر نکشم کشته نخواهم شد بعد از آن در خدمت حضرت بمشهد مشرف شده و مراجعت نموده و در فتنه بدشت حاضر بوده و انواع خدمتها بجا آورد ولی شنیدم در آن فتنه قدری لغزیده حضرت قدّوس سر او را زخمی زدند و بعد او را عفو فرمودند، خلاصه بعد از آنکه جمعیت حضرات از هم پاشیده ایشان ناخوش شدند و باتفاق جناب میرزا سلیمان قلی ولد مرحوم شاطر باشی نوری که ایشان هم باطوار کمالات آراسته و باخلاق حسنه پیراسته و در نهایت مخلص بوده بطهران آمدند ناخوشی رضا خان قدری بطول انجامید همینکه خوب شدند هنگامه قلعه گرم شده بود خاستند که بجهت نصرت بروند چونکه از جمله مشاهیر بودند نمی توانستند حرکت نمایند و جناب ذکر یک طلسم فولاد بازوبند خود را بجهت او کرم فرموده بودند از برای آمدن بقلعه او را بخاطر رسید که اظهار ندامت از افعال گذشته نماید و در مقام عناد بل در صدد انتقام با حضرات برآمده و نوکر شود و منصب بگیرد و بهمراه شاهزاده مهدی قلی میرزا محاربه حضرات اهل قلعه بیاید چنین هم نمود و بهمراه شاهزاده بود تا آنکه در روز محاربه اسب خود را تاخته و بجند حق ملحق گردید و زبان بیدگوئی بشاهزاده و اعوان او گشوده (۱۹۶) و در معرکه داد مردی و مردانگی میداد و دمار از روزگار اعداء بر می آورد و بحدی بود شجاعت آن شیر بیسه وفا که چند دفعه سر طوپچی را بالای طوپ از قلعه بدن برداشت، خلاصه شاهزاده و سران لشکر با او کینه زیادی داشتند تا شبی که قرار حضرت آن بود که فردا باردو تشریف فرما شوند چونکه رضا خان یقین داشت که از او نخواهند گذشت

لهذا همان شب باردو آمده و در منزل شخصی از سرکردها که با او رفیق بودند پنهان گردید بعد از آنکه واقعه قتل حضرات رخ داد از احوال رضا خان متفحص گردیده تا آنکه او را یافتند و سرکرده بدو هزار تومان او را میخريد فائده نبخشید و او را شمشیری نموده پارچه پارچه نمودند، ای مستمعین بدانید که فائده ذکر احوال این شخص و اشخاص دیگر بجهت محبین است که سبب تشوق ایشان میشود در نصرت امر حق و سبب تنبیه اهل غفلت میگردد تا چنان ندانند که این امری بود سهل و جمعی مردمان بی سر و پا عبث بعث رفتند و کشته شدند بلکه بدانند که واقعه عظیمی بوده که بمثل آن واقع نگردیده و مردمان بزرگ از هر سلسله در نهایت شعور و ادراک در مقام اختیار و محبت جان در راه محبوب باخته، من جمله شخصی بود مرشد نام از بزرگان بود و در عالم سیاحت کرده و در طهران با هر سلسله و طائفه برآمده ایشان نیز در قلعه بودند روزیکه حضرات را دستگیر نمودند و عهد خود را شکستند و ایمان نداشتند بقرآن و کفر باطنی خود را اظهار کردند مرشد را آوردند نزد شاهزاده چونکه از معارف بودند و در طهران در منزل رضا قلی خان می بود سلیمان خان بسیار با مرشد رفیق و آشنا بود همینکه چشمش بمرشد افتاد گفت مرشد تو در اینجا چه میکردی گفت بلی اتفاقات روزگارست گفت بسیار شکر خداوند را بگو که من در اینجا بودم و الا الحال تو را شربت مرگ چشاییده بودند مرشد فرمود سلیمان خان هرگاه تو میخواهی حق دوستی و نمک خواری بجا آوری شفاعت مرا مکن که از فیض شهادت (۱۹۷) محروم مانم و از رفقا عقب اوفتم و خود را گرفتار دنیا نمایم ما زرد و سرخ و گرم و نرم و پست و بلند روزگار را بسیار دیدیم بعد از این نمی خواهیم بلکه یک مشت اهل محبت چندیست با هم انس گرفته ایم میخواهیم من بعد را تماشای سرای آخرت نمایم هر چند سلیمان خان او را موعظه نمود قبول نکرد تا آنکه شربت شهادت نوشید سلیمان خان از استقامت او انگشت حیرت بدندان گرفت، جوان دیگر را حضرات سپاهی مخفی گردانیدند که از کشتن برهد همینکه چشمش بحضرت افتاد که با کند و زنجیر ایشان را می بردند بی اختیار فریاد زد که مرا بمولای من ملحق نمائید هر چند گفتند که تو از اینها نیستی گفت خیر هستم او را نیز بدرجه شهادت رسانیدند، سبحان الله از این محبت و قوه جدائیت محبوبشان که نام جمیع اهل محبت را از صفحه روزگار محو نمودند، خلاصه حضرت را با سائر اسرا وارد شهر نمودند مردم شهر بتماشا آمده و شهر را آئین بسته و کردند کاری که اهل شام نکردند بعد از آن حضرت قدوس بشاهزاده فرمودند که مرا بطهران بفرست تا آنکه با شاه حرف بزنم شاهزاده مضایقه نمود خبر بسعیدالعلما رسید فرستاد نزد شاهزاده که زنهار این کار را مکن زیرا که او زبان نرمی دارد که شاه را فریب میدهد و او را بجهت من بفرست و من او را بفلان مبلغ میخرم که خون او را بدست خود بریزم شاهزاده قبول نمود و حضرت را بجهت آن ملعون فرستاده و وجه را گرفت

در مبلغ آن مختلف شنیدم بروایتی چهارصد تومان و بروایتی هزار تومان، خلاصه آن ملعون بعد از شماعت زیادی دست نحس خود را دراز نموده و دو گوش مبارک حضرت را گرفته و بُرید و طبرزین آهین در دست داشته بر فرق همایون آن حضرت زد که شکافته گردید بعد از آن حکم نمود که او را ببرید و در میدان شهر بقتل رسانید پس لباسهای آن حضرت را کردند و هر کس می رسید یک ضربتی بایشان میزد بخصوص طلاب مدرسه و مردم آب دهن بروی مبارد می افکندند و آن جناب تبسم (۱۹۸) می فرمودند پس در میدان برده شخصی طلبه سر مبارک ایشانرا از بدن شریف مقطوع نمود، چون آنجناب را شربت شهادت چشاندند خون از بدن آن جناب بیرون نیامد مردم حیرت نمودند خبر بسعیدالعلما رسید گفت ایشان ترسیده اند و خونس گریخته است بروید و نعش او را آتش بزنید رفتند و آتش زدند با سفال برنج نعش مبارک نیز نسوخت خبر بان ملعون دادند گفت پارچه پارچه، نمائید و در صحرا اندازید چنین کردند شب را اجبای ایشان رفته و برداشتند و در مدرسه خرابه دفن نموده (۱۳۲) که یک روزی در خدمت حضرت بودم قیل از آنکه امر ایشان ظاهر گردد و کسی ایشان را بشناسد باتفاق ایشان بعنوان تفرج بصحرا رفته بودیم اتفاقاً عبور ما بهمین مدرسه خرابه افتاد آن جناب شروع نمودند از تغییرات عالم بیان نمودن تا آنکه فرمودند مثلاً این مدرسه یک زمانی معمور بوده و حال خراب شده و عن قریب است که جسد شخص بزرگی در اینجا دفن نمایند و در نهایت معمور شود و مردم از بلادهای بعیده زیارت آن بیایند و مقصود آن حضرت خودشان بوده است، و در همان سال که شهید شدند قبل از رفتن بخراسان روزی با یکی از اصحاب بهمین میدان که مقتل ایشان بود عبور میفرمودند نظر ایشان بتالار سوفال برنجی افتاده فرمودند در همین سال شخص بزرگی را در این میدان بخواری خوار شهید میکنند و نعش او را با همین سوفالها آتش میزنند و آتش نخواهد سوزانید و حیا میکند و این قوم حیا نخواهند نمود پس آهی سرد کشیدند، و همچنین در خطبه شهادة الازلیه که بجناب آخوند ملا محمد حسین در راه خراسان نوشتند خبر شهادت ایشان را با هفتاد نفر از صلحا دادند و خبر شهادت خود را نیز داده و میفرمایند من بدست خود نفس خود را دفن خواهم نمود و مراد ایشان آن بوده که کسی (۱۹۹) مرا دفن خواهد کرد، و من جمله در همان سال به نه مادری (۱۳۳) و خواهر خود مکرر میفرمودند که در این سال بشماها انواع بلاها در راه محبت من خواهد رسید صبر نمائید و راضی بقضای حضرت محبوب بوده باشید چونکه والده آن حضرت در طفولیت ایشان فوت شده بود و حکایت غریبی ذکر می کنند و می گویند بعد از آنکه والده ایشان بخانه شوهرش که آقا صالح نامی بود زارع (آمد) سه ماهه (۱۳۴) حامله بود و دختر هم بود در شش ماهگی وضع حمل حضرت شده و لهذا از این جهت مردم نسبتهای بد بان جناب میدادند و دوستان تأویلات خیر می نمودند مثل حکایت عیسی، خلاصه نه مادری (۱۳۵) ایشان بسیار بان جناب محبت می داشت در

همان سال اوّلها که بخانهٔ ایشان ریختند و در زمانیکه شاهزاده از کارزار با حضرات بستوه آمده بود بخاطرش رسید که بفرستد و پدر و زن او را و دختر او را که خواهر حضرت باشد اسیر نمایند و بارو آوردند تا خبر بحضرت رسیده بلکه کارزار را موقوف نماید چنین کردند شاهزاده پسر حضرت گفت این پسر تو چه هنگامه پریا نموده است و چه ادعا دارد پدر قسم خورده که من نمی دانم و در کار او متحیرم گفتند برو و پسر خود را نصیحت نما همینکه بخدمت حضرت رسید از هیمنهٔ جلال و جمال ایشان مقتدر بر تکلم نبود حضرت اظهار ملاحظت بسیاری نمودند حکایت شاهزاده را ذکر نمود و واقعهٔ مظلومیت و اسیری خود را و عیال خود را ذکر نمود حضرت فرمودند که اما مظلومی شماها خداوند بشما اجر میدهد و مظلوم بودن منصبی است عالی اما در باب نصیحت تو مرا بدانکه من پسر شما نیستم و پسر شما در فلان روز که او را فرستادی از عقب هیمنهٔ چوب راه را گم کرده و الحال در فلان شهر میباشد و منم حضرت عیسی و بصورت فرزند تو ظاهر گردیده ام و تو را از باب مصلحت پیدری اختیار (۲۰۰) نموده ام برو بشاهزاده چنین بگو و آمد و گفت چند روزی در اردو بودند بعد را خلاص شدند، و از جمله اخباری که دادند این بود که در بدشت با میزا حسین علی که یکی از بزرگزادگان میباشد فرموده بودند یک فتنه از ورای این اصحاب میباشد که فَوْقَهُ نَارٌ وَ تَحْتَهُ نَارٌ وَ هَوَاءُهُ نَارٌ وَ كَلْبُهُ نَارٌ یک زمانی حقیر جناب میرزا را خدمتش رسیدم بمن نقل کردند ولی گمان ایشان آن بود که حضرت ادعائی خواهند (کرد) که مردم جمیعاً فرار خواهند کرد و نمی دانستند که مراد آن حضرت حکایت قلعه است (که) صورت خواهد بست که آتش صرف بود، و دیگر شبی را اصحاب خدمت حضرت عرض نموده بودند که باروت ما تمام شده است و آن شب شب عید نوروز بود فرمودند که فردا باروت بشما عیدی میدهم اصحاب گمان کردند که بلکه فردا بلائی صادر میفرمایند که اعادی هلاک میگردند و قورخانهٔ ایشان را متصرف میشوند بسیار شادی نمودند حضرت میخندیدند چون صبح گردید دیدند که از اردو بنا کردند گلولهٔ قمبره و طوپ انداختن حضرت بیرون تشریف آوردن و فرمودند ای اصحاب این بود عیدی خداوند که از سماء مجد و امتحان بجهت شما بلا کشان طائفه نازل فرموده و فرمودند البلاء للولاء یعنی بلا از برای اهل محبت می باشد و گویا فرمودند

*ما بلا را بکس عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم*

*این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر کس گهر عطا نکنیم*

پس فرمودند ای اصحاب هر کجا گلولهٔ قمبره فرود آمد بزودی آب بریزید تا سرد شود و باروت آن را بیرون آورید شما را این باروتها کفایت می کند و من بعد ازین دیگر محتاج بباروت نخواهید گردید اصحاب هر یک که اصحاب سر بودند می فهمیدند که مراد آن حضرت شهادت و فناء ایشانست و هر یک ضعیف بودند چنان گمان میکردند که فتح خواهند کرد و مستغنی از دعوی خواهند شد، خلاصه همیشه